



رقاعی الانشاء

۱۳۳۴

نشان ملی

مستقل بر قاعد اخشاء و چیزهای نوینی از فارسی  
کتاب موردی است، اگر چه مؤلف آن فارسی  
مدرسه است.

مضامین ۱۱۴۵ روزنامه سلطنت اکبر

مدرخ ۱۲۶۸

نشان سیرت ۷۶۵۴

۶۵۱  
۱۹۳۲ م

رقاعی الانشاء  
نویس

زنجبوری و سرکیت - رای

ننه  
۱۲۹۸

زمانی الاشیاء

۱۳۲۴

مشارقی

مستقل برآمد اشیا و چیزهای نوینی برای فارسی  
کتاب هندوستانی است، اگر چه مؤلف آن فارسی  
مندی است.

مضامین ۱۱۴۵ در کتابخانه کتب

در تاریخ ۱۳۶۸

شماره کتب ۷۶۵۴

۹۵۱

۱۹۳۲۴

زمانی الاشیاء

مشارقی

زنجبوری به سیرکیت

شماره  
۱۲۹۸



دقائق الاثناء

۱۳۳۴

نشر ملی

مستمل بقواعد الحساب و چیزهای ندرتیه برای فارسی  
کتاب هندوسنی است، اگر چه مؤلف آن فارسی  
مذوونا است.

مضامین ۱۱۴۵ در شمار ضبطت اکثر

مورخ ۱۳۶۸

شماره کسیر ۷۶۵۴

۹۵۱  
۱۹۳۲ م

دقائق الاثناء  
نویسنده

مکتب برای کسیر

شماره  
۱۲۹۸



بقایق الاثبات از تصنیف رنجبروزار فارسی  
فصلی خوش خط  
نمبر ۸۵

برای  
کتابخانه

۵  
۹/۵/۳۰

۱۶۳۲۴



۹۵۱

۶۴۵  
۱۶۳۲۴



مده افزویشای مشک ز شارب بارگاه صانعیت که شادمان جانانی  
بکسوت الفاظ ارسیده در جلی که تعلم و تعلیم جاوده بود و خوشنویس  
آبدار الفاظ را بصورت ایغ و پدایع معانی پیراسته در مرغ نشین  
سرشته نه نظم کشید نظم هر صقع کوکب بر اوراق آسمان نوشته  
مشی کاف و نون قدرت اوست و شتر متلون برین مرغ نشین

بسم الله



مست کرده در سیر و ارالانش و حکمت او سخن را بآن تو کلام  
عالی در میان کهنه صفاتش زبان گفتار بسته و قلم را بآن قدرت  
و اویزه دست یار حوت جلاش پای رفقا بسته در مقام میکده  
زلال سخن از کوه کیمین موج در پای قدسش پیخته باشد و سخن  
جواش بختی افلاس مبالغه و اسراف در کهنه عمان صفاتش  
چگونه تواند رسید در جوانیکه شایین تحول بلاد علی با وج معر  
چون مرغ تصویر پای است حیرت بوده باشد صحن او نام آنا  
بصفت بال عبارات و استعارات جسته تو اندر پرید **نوشته**  
ز آنکه سخن کهنه است و لبست بر گشتگر شعله تا روضت

۱۶۱



این ره که در لیس او قدم نه در پیروی تارک است نه  
 پروانه من و هوا شربار پرواز چنان کند درین کار  
 چون کام زنده بره قلم خون کافور و بپای رسته برون  
 این مقدم سپرد توان به کاسه بقیه شمشیر توان  
 و انچه چه رستم زندان به ملک دوزبان ازان بکانه  
 حادث بهتیم کی بر دوا کتان ز کجا و بر تو ماه  
 پیوده من حبس خیالی بر کوس لب بر زبان دوا  
 آغاز کتاب اما بعد رستم این طور **سبب تحقیق**  
 بنده به نور راسی ولد رخت را کایه ساکن دارا سرور  
 چون پور که از آغاز صبح شور پس از هر ایام طالب علم تا حال  
 که بپای سنین و شهر هر حله پنجاهم از علم طبعی می نمود  
 بامید این که منشیان عالی حضرت و شرف ازان و الطبعیت  
 این قاصد با غرض تلمذ و شاکردی اختصاص بخشند بخدمت

والای ایشان از جان و دل سعادت اندوز است و  
 در شش نه کنیز و یکصد چهل و پنج جبری بمقتضای ایام بیگا  
 چندین در آید غنلت کرین کشته و اکثر اوقات اصحاب  
 صادق و احباب حلق که هر یک در شعر و ادب مهارت داشتند  
 و منزل بی شرف می آوردند بتقریب تحقیقات و فاین  
 شعر و ادب را طریقه صورت می بست رسد ای پیشوایان  
 که فی الجمله از آن طالب علم بهر ساینده دیگر انچه که در  
 باعث شدند که او ستادان و شور در قوامین صنایع و در  
 نظم رسایل همین و پنجاهی همین نوشته اند اما منشیان  
 در ضبط قواعد و صنایع و بدایع آن که متبدیان این فن  
 کفایت کنند و هر چند اندر چنانچه اکثر استیضای این علم  
 مثل دستور الکتابت ابوالبرکات نیشابوری و باطنی  
 جالی محمود بن شیخ محمد کیلانی بدایع الانشا و رقعات خرمی



ورقعات حاجی ورقعات امان الله سیف ورقعات  
عبد الواسع حلی ورقعات قاسم کاشی و منشآت طاهر  
و طاهر و فیضی و فیضی و فیضی و فیضی و فیضی  
شایعانی و منشآت حیدر بان بنین طابو البکات فیض  
و میرزا مغرور و میرزا محمد حسیل و کلزادش نواز  
و خاص الاث و فیضی و ورقعات محمد حسن و ذوالقدر و مثال  
که بنظر آورده با جملہ قواعد و قوانین الشافعی و غیره آورده است  
سخن و ورقعات و لا یشع تعلیم و تعلیم در طریق راهروان این  
وادی غیر خست اند حضرت امیر خسرو که در نسخہ جامع اعجاز  
آنچه از غایت سبب و بیان است و او وضاحت و  
داده از لیس وقت و مناسبت مضامین عالیہ بطریق  
عبارات متعالیہ و در حوصلہ افهام عوام احاطہ اذنان هر متدبر  
تمام نیاید لکن قاصد سطر چند در قواعد این فن سرک که در کتاب

در سایل اوستادان نقد متصرف افتاده بعبارت زیبای  
بر سبیل ترجمہ فراموش آرد برای طلبہ تازه شوق بیاض مطبوع  
نموده و در حاشیہ آخر مدتی برین معادله اقدام نمود از این خجاست  
بعضی محبت و قلت استقامت اندیشہ و در بعضی کزینان در  
میکفیت که همچون نادان متکفل این امر خطیر بودن قلم الو  
بکند موری بودن است بالبد و در اختیار این قسم امور  
و نان رخ است که کینه بخان دست آویز حرف و حکایت  
جریان باید شد حتی که اقتراح یا این از حد گذشت و غیر  
اتباع صحنی ایشان چنان ماند چون فارس بیان در اکثر  
قواعد تابع مضامین عرب اند لاجرم برخی از قواعد یا سبب  
که متداول و متعل بلقاء فارسیست و مضامین و بدایع مخصوصه  
نشر و نشر که نظم بطریق انتخاب و بمن این ادراک بعید است  
در آورده این تالیف را بد قالیق الاث موسوم گردانید



اگرچه منشای سخن که با تمام طبع گفته پردازد درین منظر طرازه  
 ایجا و منبت تواند کرد بدین الفاظ وای که دلخوش کن افعال  
 و سبب آن نو آموز است کجا کاه توجه فرمایند اما بمقتضای آنکه  
 آفتاب کیستی با قدرت جهانگیری لغات فیض از درخت  
 دریا ندارد اگر کاهی بنگاهی این اوراق را مشرف گرداند  
 محشر شاگرد خود را مترجم کلام بزبان تصور نموده از عین عطا  
 بر سهو و خطا ایراد نکند یا احسان اصلاح بر وقت مرمت بخشد  
 منت گذارسته بمصدق **ع** لعل به عدروانت ملوم  
 کم لا یم عدلام و هو ملوم **ش** طامته را بصیغه فاعل راجع گوید  
 ای عزیزان صاحب قلم و می نمایند کان حسن کلام  
 که خطابی بجهت من باید از و محبت زمام بر تابد  
 خط اصلاح بخاطر رسید عیب پوشی خوش است سید  
 بهر اصلاح از شاست کجا از من ایکن دعا جزا کند

۴۰

**فهرست مقدمات در بیان اشعار و امثال آن**  
**و دقیقه اول** مشتمل بر **مفضل** **مفضل** **مفضل** **مفضل** **مفضل** **مفضل**  
 در بیان اعداد حروف تہجی و اختصاص آن در لغت عربی  
 و مشروح اعزاب و سبب آن **مفضل** **مفضل** **مفضل** **مفضل** **مفضل** **مفضل**  
**و دقیقه دوم** مبنی بر **مفضل** **مفضل** **مفضل** **مفضل** **مفضل** **مفضل**  
 تہجی و کیفیت آن در تذکره اول مجارده **مفضل** **مفضل** **مفضل** **مفضل** **مفضل** **مفضل**  
 کلیات خمس **مفضل** **مفضل** **مفضل** **مفضل** **مفضل** **مفضل**  
 در بیان کلمه **مفضل** **مفضل** **مفضل** **مفضل** **مفضل** **مفضل**  
 در بیان **مفضل** **مفضل** **مفضل** **مفضل** **مفضل** **مفضل**  
 الفاظ مفرد و بر معانی **مفضل** **مفضل** **مفضل** **مفضل** **مفضل** **مفضل**  
 در بیان لفظ مرکب یعنی کلام **و دقیقه سوم** محتوی بر **مفضل** **مفضل** **مفضل** **مفضل** **مفضل** **مفضل**  
 اول در تبیین کلام نظم **مفضل** **مفضل** **مفضل** **مفضل** **مفضل** **مفضل**  
**چهارم** مشتمل بر **مفضل** **مفضل** **مفضل** **مفضل** **مفضل** **مفضل**



**فصل دوم در بیان اقسام ذاتی کلام و تقسیم شد در فصل**  
**فصل اول در بیان قواعد لغوی فصل دوم در بیان قواعد**  
**و تقسیم معنی بر سه فصل اول در بیان آداب سخن گفتن**  
**فصل دوم در بیان آداب منظره فصل سوم در شرح**  
**آداب نوکری و تقسیم در سه طلاعات و کنایات مقدمه بر**  
**پشت و تمام آن است در لغت پیدا کردن است و در طلوع**  
 نوعی از کلام بود که بر مقام شرح آن کارش خواهد یافت  
 مقصود از آن ادای مطلب بود عبارت صحیح و فصیح و مختصر  
 و بی حشو و آنرا در قسم مقصود فرموده اما آنچه که راجع الوقت است  
 و در قسم بود یکی آنکه در ایجاد آن معنی را تابع لفظ کرده است  
 و آنچنان بود که نویسنده خود صاحب مطلب باشد و دیگر  
 آن محتاج نبود با تابع غیر می و مختار بود بر ترک و اختیار طلب  
 چنانچه نوشتن در نسخ و مسموعات با صفتی و تعریفی

است و یا به سبب آنکه باشد این نوع را فضیلتی پارس  
 از شام ضیاحت نوشته اند و دوم آنکه لفظ را تابع معانی گسینند  
 و آنچنان است که در است آن منشی مجبور باشد که عبارت از نوشتن  
 مطلب غیر باشد و این طریق نسبت به تمام اول شکر است  
 آنست که راضاحت خوانند **کوبند** و است و ابوالقاسم آن کلمات  
 چون از تصنیف مقامات فارغ شد شهره فضا حش را طر  
 اکساف شایع گشت الحی در آن کتاب یدیه فی نمونه خلیفه  
 از خلفاء عباسیه اوستا و مذکور را مدار الاثاف فرستاد و گویند  
 توانست از آن عملی برآمد عجیب را عتق نمود زیرا که در وقت  
 حکایات خود ساخته نوشته معنی را موافق لفظ آورد و منشیان را  
 مدار الاثاف خلیفه مطلب غیر بایستی نوشت که لفظ را تابع  
 آن کرد و قد قاور می توانست شد بر زیادت و نقصان مطلب  
 این طریق چهار نوع بود **نوع اول** نوشتن احوال بزرگان



عقاید اویان و مشایخ و احکام آنها و ترمیم کتب و رسایل است  
 از زبان بی زبان و دیگر در پیشگاه آن حضرت و توجیه مشایخ  
 و فصل باشد و طلب را میوه بود با بد نوشت **نوع دوم** نوشتن  
 کتابهای مشیعت و تمجید و دیگر که مستفید باشد میاید  
 و فقرات هر چه میفرستد مانند مثل و قصه و جبر و جادو  
 سنان و همین آن پیشتر متبادر بر خلاف قاعده و رسمی  
 و دستور قواعد بخوبی بود **نوع سوم** نوشتن سیر و حال ملک  
 و سلاطین و دیگر اکابر و اعیالی است و این مقام بر خلاف  
 نوع اول بصرف و توجیه است و مستفید مشایخ لازم و غیر  
 باشد چه اگر کتب عادت و ذکر و کار و عملی است بآن که  
 و الا شکوه لاحق شده باشد آنرا با الفاظی بقرین کنند  
 بنویسند و توجیه نمایند که نزد عوام و خواص موجب امانت  
 استخفاف این مخالف علی بن ابی طالب از عبارات نقل کرده اند

اینهاست

نوشتن علما و فاضل شیخ ابو الفضل که طرح است از این وقت  
 و منع کرده است تا حال بعد از شیخ کسی دیگر که مال این عمل  
 باشد او را و دیگران سستی صبر برینا ورده باشد و دیگر کتب و غیر  
 با دست لایق معلوم شود و این طریق در نامه نویسی عمومی و  
 کتابت اوراق و **نوع چهارم** نوشتن نامه و مکتوب است  
 در باب اوراق هر نامه و اختراع کتاب و کتب مشیعت  
 مستفید است که اول سبک نامه نوشتن سلیمان و خاصه است چون  
 آنرا در میان بعضی از اصحاب مملوک برای مبادیت او نام نوشت و  
 قیام نامه و کتب و توجیه رسالین و چنانچه نامه کتب و قرآن  
 مستفید است و گویند نامه که از اعیان و ان و دیگر کتب و عبادت  
 همین مملوکها پس نوشته نامه را قطع کنند و با این نوع نوشت  
 قیام نامه است و بعضی قیل که اختراع نامه از ادیس است و عیاض  
 حضرت آدم و نوح علیه السلام که مصلحت نامه حضرت آدم و طهارت نامه

三

حدوت ۱۰ در حدوت کیفیت و نسبت کیفیت و کبر آن  
فانیم بواجب می از حدوت هر کجا باشد هر کجا دو چیز که صفت و  
میکرد باشد چون بعضی حدوت از اقل کلام میگذراشت بودند  
از استماع نامند که هر کجا که میان متوج کبر و چون متوج  
و آن متوج سبب حدوت کجاست شود که از اصوات و آواز گو  
میشود از آواز انسان متوج میزند و ترسیت صوت سبب حدوت که از  
آواز که بر اصوات متوج است و بعضی سبب بعید که صوت قطع  
یا قریب است چون حال صوت که کیفیت است معلوم شد  
پس معلوم باید کرد که این صوت مطلق را کیفیت دیگر خارج شود  
از کبر متوج که در حدوت مثل بزم بودن و غلبه و آنچه از کبر متوج  
بهر سبب کیفیت خاص دیگر بواسطه خارج و قطع اخبار می  
علاص صوت سبب که در حدوت یا در غلبه یا در آواز از کبر کل  
از حدوت شود از اصوات که کبر متوج است در حدوت این کیفیت









که پارس بن پهلویان هم بن فتح چنان بر است او  
 عبد جود مالک این سرزمین بود آن ملک بنام او شهر  
 داشت زبان پارس منسوب به اوست از قدیم الایام  
 تمام ملک ایران را پارس میگویند آن را در دوران  
 تا آب فلات و از باب الالباب تا کنون را پارس میگویند  
 هر دو ایام هر فلات موسوم به پارس میگویند از ملک  
 پارس جدا گشت اول پارس قدیم خراسان مشرق گویند  
 چون آن ملک در شرق و جنوب و هندوستان تا میبندد  
 در زمان هخامنشیان هم بنام آب و هوا حاصل و در عرب  
 و اعرابان و مصری و حبش آن ملک را ایران و عجم میگویند  
 کرد و اینده از منبت که بسیار از او بدست میآید از منبت  
 بوده پارس منسوب میگردد زبانی که در آن ملک مردم بآن  
 متکلم میشوند پارس منسوب میگویند آن فارس است

پارس

بن سحر هادی از فتح ابر نوشته که پارس منسوب بپارس  
 بن عامر بن یاقب بن فرخ بن فرخ است بعضی میگویند  
 که پارس بن اجد بن دهم بن فرخ بن فرخ بن فرخ بن فرخ  
 ایل ریاست و سیات چون زبان عرب فارس سواد  
 گویند ایشان با این اسم موسوم میشوند آنجا که درین  
 و یکدیگر و انصراف و انحراف و انحراف و انحراف و انحراف  
 و سیات پارس را زبان ایشان موسوم میکنند آن  
 فارسی است گویند و چهار از آن منسوب چنانچه بدان  
 گویند و در میان فرشت و شعر توان گفت آن زبان  
 هر دو بنی و سگویی و زبانی و سغدی بود ازین زبان  
 میگویند و در میان ملک و در میان ملک میگویند و در میان  
 زبان و در میان اول است و این کتاب و نامه توان نوشت  
 اول پهلوی منسوب به فارسیست پارس زبانی را گویند که در بلاد











[illegible]

الف **ب** با نام نیکو پنجاه سال کمال نامشست  
 کند پاهای سیم ای است که معنی فاعلیت بحسب اینچه و نا  
 وینا که گوشتها **ج** هم جوشت نامشکیار است  
 هم جادو هم جری فیعل از است نمایان جهان زیاده زیبا  
 کردن آنگونب تویی که جامه زیبا از است چه نام است  
 اشباع است از اشعار قدما الف اطلاق عرب گرفته اند  
 چه شعر عرب و نقایب جمال و کمال چون برای وزن قصه  
 حرکت و حرکت است ریاضه الیکین و مصدیک الامه عقد جمال  
 کمال و نقایب و مثل خنجر و جلا و کلاه و اگر هم محل است  
 واد تغییر اند اگر سر باشد یا زاید گسترده جالو و کمال و جمال و کمال  
 به خوانند الف و وادی که در رسم و لغت و معرفت اهل  
 خوانند که حرف و معنی که حرکت معنی میگرداند و معنی سکون  
 از آن بر میآید اگر و عبارت شرف و معنی و حرف و معنی







از جمله خواص اوست که بر افقاری بدل شود چون کج دیگر  
 و خور و خور و بشین بدل گردد چون کاشش و کج  
**کلیه** **سی** این حرکت در وقت عرب نیامده اما  
 در غیر فرس آمده و اگر ابتدای کلمه باشد و کسور و جود باشد  
 چون کسور سو و کاهی بیکر متصل است مانند کلمه و چنان  
 و چسبست کاهی متصل اند چه کاهی آید و چه بگوید و صحت  
 اتصال و بیان حرکت در آفران ششم نیک کاهی معنی  
 و در چنانچه گویند سعادت سرحدی حضرت در ایشان است  
 چه حرکت ظاهر و باطن و بسته قریب ایشان است و اکثر آنها  
 معنی سوال کنند کاهی برای استقامت معنی بخشن کردن  
 چنانچه **نور** و در دست کشنده سر سبز از او از پیش یارم بخشنند  
 که جانی چه بیکر کاهی برای انعام کلمه آید چنانچه **نور**  
 ایدوست کام خواجه دنیا که اعتقاد بی نیکبست دشمن بخشنند

با این

کاهی معنی نمی آید چنانچه **نور** که بگویند با معنی جان پاک چه  
 عاقبت در خاک مذمتی بختن است کاهی معنی بختن آید  
**نور** **نور** چنانچه معنی است کاهی که در این وقت عالم  
 میادانی کاهی معنی حسن کلام آید چنانچه خواست معنی  
 مباحثات گویند است چنانچه در دنیا و چه در آخرت و کاهی  
 معنی چه بختن است **نور** **نور** چنانچه معنی بختن برسان  
 نورسانه خطایق در آن کوهین وقت در آخر کلام و مشهور فنی  
 و در پایان فنی در دست بختن آید و آن معنی بختن و در مانند  
 یا چنانچه و بگوید و چنانچه و مثال آن **نور** **نور** این معنی  
 در وقت فارسی نیامده و در کلام و فارسی زبان نه از غیر  
 بختن معنی که بختن و فارسی را بختن گویند چون بخت  
 مثال که در اصل بختن و ال بود و مثال آن **نور** **نور**  
 از خواص اوست که معنی بدل شود چون ناخ و تلاح و در



بقاقت بدل شود چون بچای و خجاق و کاهی بیاد بود  
 بدل شود چون خاک و خاک خمر و خبث **کفایت**  
 این درخت در آخر عمر افاده می استقبالی کند چون در  
 برود و مثال آن انوار است که سبب تیر خنجر  
 بنا بدل شود چون صامت و خاد و سوات و سواد بدل می  
 بدل شود چون آرد و آرد **کفایت** این درخت را  
 در پارس از دال بدل بدین ضابطه امتیاز کرده اند که اگر  
 پیش از آن می رسد کن باشد و خوانند که صبح متحرک بود  
 یا بر وقت غلت ساکن یا متحرک باشد هر خوانند حکیم بقدر الدین  
 طوسی این ضابطه را بنظم در آورده **دال** آن که سخن از  
 میراند بر زمین دال ذال باشد تا قبل می ایستد  
 جز او بود دال است و کز ذال سبب خوانند لیکن این  
 حق است که درین دو مقام بدل هر دو خوانند بلکه انضمام

کفایت

پیش قریه در شمس بود است چنانچه ایل با ورا نه  
 بدل بود استعمال می کند مولانا اشعرت الدین طوسی  
 در حلقه معنی کند که درین دو موضع دال صحت بدل و اول  
 دال بدل معنی حفظ کند شد و کز ذال را تیر بدل بدل شد  
 مولوی دوم لاکه غذا بدل بدل استعمال فرموده با حفظ صفت  
 ساخته **کفایت** که در رسم شیخ آن جدا شود مثمنوی قنای  
 کانه شود **کفایت** از خواص این درخت که با او  
 بدل شود خواص در شمس بود و ما متغییر و خیال و ریخار و  
 بحال خواص در وسط چون از ذال و الوند خواص در اول چنان  
 روح و لوح و اشق آن بسیار است **کفایت** **کفایت**  
 از خواص است که حکیم از می بدل شود چون کاز و کاج  
 و زرد و زرد کاهی حکیم سبی بدل شود چنانچه بر شکست  
 و شکست تیر زمین چیده بدل شود چون کز و کز و کز

سبیل کنند چنانچه ایندو اباس **کسب** **کسب** **کسب**  
 از خواص اوست که بشین مجرب بدل شود چون کشتی کستی  
 که از قدیم بسین مصلح بود اکنون بشین مجرب نامزد چون  
 پوشیده که در مصلح غرضه بود یعنی در ستماده که بهر حق است  
 گویند اندامک از او که گفته اند یعنی رسالت کاهی میار  
 بدل شود چنانچه ضرر و کس و خرو و کاهی بجهیم فایده میماند  
 نروس و مضر و **کسب** **کسب** **کسب** **کسب**

کاهی مصاف ابر افند ما به پیشش و در پس کاهی آفر  
 فعل افاده مضی مصدر و برین تقدیر ماقبل و می کسور  
 چون غرضش و کاش و امثال این و از خواص اوست  
 که بجای میماند استمال کنند چون کالج و کاشش  
**کسب** **کسب** **کسب** **کسب** **کسب** **کسب** **کسب** **کسب**

لغت عرب است چنانچه صاحب قاموس گفته اند  
 ششت و قدیم بسین میباشند و تا برین بواسطه رفع  
 است با و از کلمه دیگر بصدا میباشند و طبعی و طبعی  
 و مثال آن در تبار ششت مناخرین جبه از الیه است با و  
 که از ما و با و چون شست بختد همچنین اگر عین در کلمه فارسی  
 یافت شود در اصل است و که متغیر به عین خوانده اند  
**کسب** **کسب** **کسب** **کسب** **کسب** **کسب** **کسب** **کسب**  
 اند و اسطه که در حساب و محاسبین برای عدد هزار و مئوب  
 و هزار و مئوب **کسب** **کسب** **کسب** **کسب** **کسب** **کسب** **کسب** **کسب**  
 در راستی جوهرت ثقیل و همدست از خواص اوست  
 که در آثار بعضی کلمات را یکستند چون کیا و کساح و چراو  
 چه رایج مناخرین محسم بقاف بدل کنند چون ایان و  
 ایاق و منافع و منان این قبیل شته در ترکی باشد





خدا را بجهت نظر سوس دوست **فلان** نهی محض و انانی  
 که سوس خود شرم نماند که او ستاد و امان و چون  
 گردانده بشد یعنی هرگاه خانه آباد و ستاد و امان  
 تعبیه است که بمنی یکایک و ناکه و آید **سوس** بر سر  
 که یکسویه و آید که مرغ و یکایک که بال و پر آید  
 یعنی یکایک و ناکه و بال و پر برادر ششم کاف تا  
 شش سوس و آید **سوس** خزینه نهی که که مردم برنج و  
 جمع بهتر که کج یعنی مردم برنج و جمع که کج  
 که امان و سوسنی یک کسند **سوس** نه ذکر حدیثش همان  
 و میرود که نسبت کرم و جهان سیرود یعنی یکایک کرم  
 ششم کاف تردید است که فایده نفع و چنانچه گویند که  
 فلان دوست است که دشمن میستم و دیگر در آخر کلام  
 یکی کاف تصغیر که ساکن باشد چون جاک و چرخ

و این تصغیر کاهی بر نظر آید چون مردک و سوس بجهت ترجمه آید  
 شش سوس و آید **سوس** و امان و امانست یعنی سوس که فرزند  
 نظر در سوس سوس که نسبت که در آخر بعضی کلمات را آید  
 خصوصاً در کلمات آن و آید و آید چون در اول و در سوس  
**نیت** کاف ایضاً و نیت در لغت عرب نیا و در لغت دیگر  
 آید و سوس و سوس بعضی کلمات را کاف فارسی خوانند و امان  
 آید و کاف نازی که نیت است و کاف و کاف و کاف و کاف  
 نیت و سوس که نیت که کاف و کاف و کاف و کاف و کاف  
 این صفت که را سوس که می آید استعمال کنند چنانچه در  
 تصغیر صفت را که نیت و شش و سوس و سوس و سوس  
 که در آید **سوس** ایضاً و کاف و کاف و کاف و کاف و کاف  
 و کاف و کاف و کاف و کاف و کاف و کاف و کاف و کاف  
 و کاف و کاف و کاف و کاف و کاف و کاف و کاف و کاف



نرم داد و تیر سپید کشید احیانا موخر از فصل تیر یعنی هر می آید  
 چنانچه شیخ سعدی فرماید **تولای مردان این پاک بوم**  
**بر پنجشنبه** خاطر از شام و روم یعنی بر یکشنبه خاطر را و  
 کاسی این میم را در عبارت آینه مدونیت ساند تقریب  
 میبوی که سابق مذکور شده **از سی** الفقه باز گشتم و آنجا  
 زود و باز کرد و باز میت از شمس استوار یعنی باز گشتم  
 و بخانه آمدم و باز کردم و باز گشتم چون در اول مرد و شد  
 الفاده معنی نمی گشت چون مرد و کور مثال آن در مقام  
 تعرض چون میل شود چون بام جان **کلیت آن** این  
 براسی افاده معنی نمی آید چون مکرر گفت چون متصل نشود  
 میان غم و از روی زیاده گشتند چون نه و از احکام آید  
 که کاسی در آخر کلمات را بد شود چون پادشاه و پادشاه  
 زیاده و زیاده اگر در آخر کلام باشد یا قیاسش کی از هر دو باشد

در آخر کلام

بعضی غنای متعلق شود چون زبان و دندان کاسی در وسط کلمه  
 چون نشانه و آواز و آخر فصل با صیغه خبر از اول و ثانیاست چون  
 لغوی شده معنی معصی بعد چون کون و کشتن کاسی از لغت  
 همین معنی حاصل می چون گفت و شنیده آید و گفت و آید  
 مثال آن **کفتوی** مراد گفت و آید  
 بر وجه تحریف کلام و آید و او عاقله و مان بنایند کاسی بلفظ  
 مثلا اصدت شد یعنی صد می دهم **سخت** **نقابی** کفتاری  
 مترادف گشتم کلیت کسان مکرر در سر گشتم **لغوی**  
 جافه و دیگر مکتوب شود بلفظ دنیا و بر سر حرف نباشد  
 اول میان میزد است و تمام لفظ را که لفظ کم از دو حرف باشد  
 و لغوی است و لغت لغت و لغت لغت است این و او بعد از  
 و لغت لغت آن نه و لغت لغت و لغت لغت و لغت لغت که لغت لغت  
 باشد و لغت لغت و لغت لغت و لغت لغت و لغت لغت و لغت لغت

دومه اوليت که جمعی از ائمه و اولیای اممیه بدان چینه که آنان  
 عدول نمودند و چنانچه دیگر حکم میشود آن را و تعلقه در میان  
 و در آنرا و او اشام نمیدانند که این تقریب که این او بعد از خدا  
 مخلوق و متولد نمیشود معلوم کرد که خدا این خالق است  
 بلکه در جمعی از ائمه دارد و اشام در لغت عرب بویا میدان است  
 ازین سبب این را و او را و او اشام نمیدانند که این را و او  
 پیشتر مخلوق بود بطریق حقیقت معلوم کرد که او را و او  
 خود معلوم است و از این جهت که او را و او را و او را و او را  
 خواند که بومی ازین دارد این را و او اشام نمیدانند که این را و او  
 یکی که بعد از او را و او را و او را و او را و او را و او را و او را  
 که بعد از او یکی ازین جود و تفکات باشد و او را و او را و او را  
 پسین پوشین و او را و او را و او را و او را و او را و او را و او را  
 و برکش و خود و خودی و او را و او را و او را و او را و او را و او را

سید

بسیار است **فصل سیم** پس پرده و پرده های بر سر  
 پرده پوشیده ای خود سر و بینی که یک است بی او نشیند  
 با کلاه صورت گرفته کرد و ازین جهت و او را و او را و او را و او را  
 سر و سر این کیست ازین عنوان سر و سر و او را و او را و او را  
 که تماشای این را و او را و او را و او را و او را و او را و او را  
 و او را و او را و او را و او را و او را و او را و او را و او را و او را  
 فعل شکست باشد بر آنچون احمد و او را و او را و او را و او را و او را  
 که با این آن معلوم کرد و او را و او را و او را و او را و او را و او را  
 غیر از او را و او را و او را و او را و او را و او را و او را و او را  
 استسم است اول او را و او را و او را و او را و او را و او را و او را  
 و او را و او را و او را و او را و او را و او را و او را و او را و او را  
 کل او را و او را و او را و او را و او را و او را و او را و او را و او را  
 که او را و او را و او را و او را و او را و او را و او را و او را و او را



با پرس میرود دیگری کوچه سبزه هم میرود یا سبزه می کشی کوچه  
 انگش اندازد او که جواب کند و علیک است دوم و او که  
 مختصر او را باشد چنانچه در گفت یعنی او گفت سبزه می کشی  
 که آنرا بگوید و مختصر سبزه می کشی **سبزه** می کشی  
 سبزه می کشی آبی می کشی سبزه می کشی سبزه می کشی  
 نهد بی غذا و نهد بی گوشت و او که آن سبزه می کشی  
 آمده کامی در آن سبزه می کشی معلوم شود **سبزه** می کشی  
 می کشی آن سبزه می کشی که او را می کشی سبزه می کشی  
 و او است که مختصر می کشی و او را می کشی و او را می کشی  
 که او را می کشی **سبزه** می کشی و او را می کشی و او را می کشی  
 که او را می کشی و او را می کشی و او را می کشی و او را می کشی  
 مختصر باشد و او را می کشی و او را می کشی و او را می کشی  
 ماند در مختصر مختصر کرد و چون یک ماند و او را می کشی

در مختصر

در مختصر مختصر کرد و چون یک ماند و او را می کشی  
 با قبل مختصر جز و کرد که با قبلش الف باشد آن  
 مختصر است و مختصر شود و با قبلش الف باشد و چون رو که  
 که در اصل راه و که بود و با قبل مختصر غیر از مختصر  
 مختصر است و مختصر که هم آن و او مختصر شده باشد  
 مختصر است و مختصر که و آنرا و مختصر است اول آن  
 به امی نسبت و شبیه است و آنرا که در آنرا مانند است  
 و آنرا و دست و دست و که و که و که و که و که و که  
 و آنرا و امثال و امثال می باشد که در آخر افعال بجهت انتباه  
 می باشد مثلاً همان مختصر است و او را می کشی و او را می کشی  
 و او را می کشی و او را می کشی و او را می کشی و او را می کشی  
 و او را می کشی و او را می کشی و او را می کشی و او را می کشی  
 که او را می کشی و او را می کشی و او را می کشی و او را می کشی





در او و خود که یک سر و نام معلوم با این راه میرفت چون  
 انصافت کنند یا موصوف سازند این را درین راه میرفت  
 ساقط با چه کرد چنانچه در وقت کویتی مرد و در دست او  
 در انصافت سلی و آب بود و حسن یادین بر و کل  
 خلافت اهل باشد اما بسیار دیدم که درین راه میرفت  
 کرده با فرستند و صفت باشد شیرینی بنده و شیرینی  
 درنده در انصافت فرستند با رمی من و دوستی من و  
 فرستند با آن است که هر که انصافت با صفت سخن شود  
 تکلیف حال شود و بر حسب اجتماع و منافعی کرد و بنده با فرستند  
 این را بنده بر این طاعت در دست که رمی مرد و کل  
 با اثبات صفت مخاطب است و مردی فاضلی و عالمی  
 بهین صفت عقل و علم نام است بر این راه میرفت  
 با افاده معنی صفت که چنانچه کام گنجی و در زیرین بنی

این را بنده میرفت **فصل دوم در شرح کلیات**  
 چون در بحث فقه و کلام مقام شرح کلیات حسن اعتبار یافته  
 از منس و بعد از منس تحصیل آن موجب توفیق کدام فقه  
 علیه سید بنا بر این مستحسن بود که اول شرح کلیات حسن  
 در بیان فقه سید و کلام که طلبه را در معرفت آن آسانی  
 نماید **در بیان سید** به شرح آن سنی را که سید باشد  
 فرض و صفت آن بر کثیر و بنی که بنده چنانچه در و در مثال  
 در در من و صفت این بر کثیر صفت باشد آنرا کلی نامند  
 بدان بحث کنند آن معنی نه انعام بود **در بیان** فرض و صفت  
 آن بر کثیر باشد بنده از او را و منس بنده چنانچه در کلام  
 در حالت فرض **در بیان** آن ممکن بود با سید و با فرستند  
 اندر فقه که ممکن دارد و با فرستند **در بیان** یک و در این  
 کلی با فرستند امکان دارد که دیگر افراد هم باشد چنانچه

واحد یافت میشود و مقدره باشد هر دو در هر یک از مطلق و غیره  
 باشد **چهارم** معنی یکی یافت میشود هر یک فرد و هر دو افراد دیگر  
 منع باشد چنان واجب **پنجم** بسیار و ششاد او آن در  
 شمار آید چنانچه شش و شصت و یکصد باشد شمار افراد  
 آن تواند شد چنانچه انسان و فرس و غیره هر یک  
 این قسم مقید بود به پنج کلی که کلیات جنس است جنس  
 نوع و فضل و خاصه و هر جن نام جنس و هر جن و فصل با  
 کلی وافی خوانند که مطلق نبات دارد و خاصه و هر جن تمام کلی  
 هر جن خوانند که عام جنس است جنس انسانی است که عام و  
 آید بر اکثر مطلقه متفاین در جواب ما با این کسی از ما است  
 است شباهت و تفاوت متفاین سوال گشته که جنس هر یک از جنس  
 گفته شود که در جنس آن جواب است مشترک بر اشخاص آن کرد  
 آن جواب با جنس خوانند چنانچه اگر کسی سوال گشته که ما است

این است

انسان و فرس و غیره جنسیت در جواب آن گفته شود چنان  
 پس این جواب که لفظ حیوان باشد جنس است که جمیع افراد و کلی  
 در این جنس آن در جنس است اعداد این کلی چنانچه است  
 مشخصه جنس از جنس آنرا با جنس اعلی شمارند چنانچه حیوان و فرس  
 نامی که جسم مطلق و هر جن جنس آنرا و جنس سافل آنرا گویند که عام  
 نسبت به نسبت به خاص هر جن جنس اعلی خاص است  
 چنانچه حیوان است جنس الاصلی و جنس اعلی آنرا گویند که خاص  
 نسبت به نسبت نام خود و آنرا عام نام عام گویند چنانچه فرس  
 که با لاسی او جنس دیگر نیست که نسبت با آن جنس خاص است  
 جسم مطلق و جسم نامی با مشروطات گویند چنانچه هر جن  
 در نسبت به خاص خود عام مقید است نسبت به عام خود خاص  
 چنانچه هر جن مطلق خاص است و نسبت به هر عام است نسبت به جسم  
 و جسم نامی خاص است و نسبت به مطلق عام است نسبت به حیوان



پس باید دانست خمس و ششم است قریب و مجید نفس قریب  
 آن است که در ماسیت و حسن شاکات همان یکجای می شود  
 چنانچه حیوان که قصد کند کوشش چه از ماسیت انسان و درش  
 نیم دیگر حیوانات که قیاس کند و در ماسیت شاکات است  
 جنس مجید آن است که جواب از ماسیت و در شاکات  
 همان در ماسیت و چنانچه سیم نامی که شاکات بیان انسان  
 نباتات و حیوانات جواب نیست در سوال انسان و حیوانات و  
 نباتات جواب نیست در سوال ماسیت است آن و در ماسیت  
 دوم نوع و پنجان است که گفته شود بر کثیر تفرقه است و  
 جواب ما چون نیز اگر کسی سوال کند که چه میگوید و در ماسیت  
 چنانکه گفته شود پس انسان یک حقیقت است بر ماسیت  
 برابر و صادق آید حقیقت و ما بهیتره اوست پس یکی یک  
 سنی دارد آن ششم که گفته شد نوع حقیقی است و ششم دوم نوع

آن بلخ

و آن با همی است که بعضی قول یافته می شود برابر ماسیت دیگر  
 چنانچه جواب است آن و در ماسیت و نیم حیوان باشد و در ماسیت  
 نوع حقیقی و نوع اضافی نسبت عجم و حسن ماسیت و در ماسیت  
 که نوع حقیقی را اضافی لازم است و عکس صادق می آید  
 بهیتره ماسیت و نوع چه نوع که متوال می شود برزید و عجم و در ماسیت  
 خالدها آن که شاکات نسبت از نوع اضافی و در ماسیت  
 که ماسیت است آن اعتبار نماید نوع و در ماسیت و در ماسیت  
 سوال کنند جواب باشد حیوان که ماسیت است پس است  
 انسان با اعتبار شاکات حیوانات نوع اضافی باشد یعنی نوع  
 حقیقی با اعتبار نسبت از ماسیت نوع اضافی با اعتبار ماسیت  
 بحسب آنکه حیوان باشد بر ماسیت نوع حقیقی نوع صادق  
 آید چرا که اعتبار ماسیت از ماسیت خاص و بحسب عام ماسیت  
 بر حیوان صادق می آید نوع اضافی فقط با اعتبار ماسیت

همچو آن بحث اعم و آن سبب نامیت مراتب اعداد نوع نیزه  
 به ذات ضعیف منازل باشد چنانچه بعضی عالی را منزه از  
 گویند به مقام نوع اول را نوع آخر انواع خوانند نوع اول  
 آن است که بر وفق خود نوع نشده باشد آن سبب است  
 نوع آخر آن است که بر وفق خود نوعی نشده باشد آن  
 است و میان هر دو که بعضی نامی و بعضی درشت و  
 مراد کلی سبب متصل است حاصل آنرا گویند که گفته شود و آن  
 نوع است  
 یعنی آن چه است در ادب و گویند نوع و آن ضعیف  
 که است را از جمله اشیاء منزه کرده اند متصل نیزه است  
 قریب و میوه متصل قریب آنرا گویند که منزه کرده اند نوع را  
 قریب چنانچه آن را از میان بعضی قریب است و طریقی که  
 رسیدن مدار که متصل قریب است متصل میوه آن است

در

که از بعضی سبب تمیز کرده اند چنانچه کوی الاثنان سبب نام  
 حساس است پس سبب نامی بعضی سبب الاثنان اخص است  
 به قول از دینام نام منزه که از متصل میوه است دیگر معلوم شد  
 که در هرگاه که نسبت کرده شود همان متصل بطریقی که او را  
 جدا نماید آن متصل چنان می شود چنانچه نامی سبب آن است  
 که یکی نامی و دوم میوه چنان نسبت است آن باشد چنانچه  
 میوه خوانند و تمام به اصطلاح چنان گویند که متصل است و بند  
 به جهت چنانچه نام و جدا میله و آنرا مستقیم خوانند و نوع  
 عالی و مقوم نوع سافل میوه چنانچه سبب نامی حساس که  
 با او در مرتبه است آن نیزه را افتاد که نسبت بخوان است آن  
 نوع سافل است مقوم نوع سافل و مقوم نوع عالی میوه است  
 چنانچه نامی که چنان است آن است هر دو آن میوه است  
 قائم مستقیم یکس مقوم است مقوم نوع عالی مستقیم سافل



چنانچه خاص مستقیم است از نوع عالی که مستقیم نامی است  
 پس همین خاص نیست که می تواند از آن مستقیم نامی که نوع خاص است  
 مستقیم می تواند کرد و می تواند از آن مستقیم نامی که نوع خاص است  
 از آنکه می تواند از آن مستقیم نامی که نوع خاص است  
 نیست کلی چنانچه خاص است آن یکی خاصیت خاصه آن  
 گویند که گفته شود برقیقت و اعتدال و اعتدال است نیست  
 یافته میشود و غیر آن یکی چنانچه خاص است آن یکی خاصیت  
 خاص نام آن را گویند که گفته شود جان خاص تمام بر یک است  
 و غیر آن است و هر من جزو ذات نباشد بلکه خارج از ذات  
 باشد چنانچه یکی می تواند من که هر من حیوان است و  
 هر من انسان پس همان عرض عام و خاص اگر مستقیم باشد  
 انعکاس آن را با نسبت آنرا لازم گویند لازم بود مستقیم بود  
 یکی لازم الیاسیت دوم لازم الوجود لازم الیاسیت آنرا گویند

که مستقیم باشد انعکاس آن را با نسبت آنرا مستقیم نامی است  
 بالوجود لازم الوجود آنکه لازم الیاسیت نباشد چنانچه سواد و  
 که لازم مستقیم است غیر مستقیم لازم نیست باز آن را مستقیم  
 میشود بین عرضین و این هر دو قسم میشود بخاص عام  
 بین خاص آنکه لازم آید از تصور لزوم تصور لازم چنانچه اعتبار  
 آن یکی است که لازم است بر یک تصور که الیاسیت لازم است  
 تصور را باید بین عام آنکه از تصور لزوم تصور لازم است  
 میان آنرا یعنی لزوم مستقیم چنانچه روح و در حد و چنانچه  
 هرگاه تصور درست نمایند تصور را که مستقیم می آید در حد  
 بر همان عرضین خاص آنکه از تصور لزوم تصور لازم حاصل نشود  
 چنانچه تصور است آن که مستقیم است تصور کلی است باقیست  
 که لازم است حاصل شود عرض عام آنکه از تصور لازم در  
 تصور لزوم نیست و میان هر دو یعنی لزوم نیاید که دلیل

چنانچه حدوث عالم اگر چه حدوث لازم و عالم مزموم است لیکن  
اگر تصور عالم تصور حدوث کند یعنی لزوم حدوث بر عالم  
تاقتضیک لازم و کل تغییر حادث ولیکن موجد پس و غیر  
عالم دلیل مضموم است و دلیل و برهان و محقق بر سه نسبت است  
و دلیل عبارت است از چیزی که مرکب است آن چیز از مقدمات  
تغیر از برای تغییر دادن آن مرکب است یعنی با چنانچه عالم  
حادث لازم تغییر و کل تغییر حادث فالعالم حادث پس کل تغییر  
حادث و دلیل باشد بر تغییر حدوث عالم و تغییر با نسبت  
یکی یعنی عبارت است از احوال آن است که علم آن حادث  
تغییر باشد چنانچه احوال هر من و کل احوال از غیر چنانچه  
کل است و است و پا و دیگر اعضا جزء است و دوم تغییر است  
که علم آن است و حاصل شود چنانچه نورش و غیره  
سوم تغییر عبارت است که علم آن تغییر حاصل شود چنانچه بقولناست

بنا

سبب منطقی را و همین قیاس است یعنی است و دیگر یعنی  
عبادت است از چیز که اتمال در آن نباشد عبارت و دیگر  
یعنی آن است که دلیل است و است که است و است  
که است و می خرد یعنی باشد در وجود و عدم و صورت راجع را پس گویند  
صورت بر وجه را و می خوانند چنانچه ویدان و احوال غیر از عالم  
از دور و تجربه کردن یعنی از سر و دهان آن با اعتبار که و  
با که منسب باشد و تفکر عرض آن تمام از معنی که  
و کاه نباشد از احوال من و فاعل گویند آن و دستم است  
آنکه همیشه باشد اما ممکن بذات که زایل گردد چنانچه حرکت است  
و هم آنکه زایل شود چنانکه ظالم است و این دستم دوم نیز است  
بالعبر است و بالعبر معنی است که است چنانچه سر می میرد  
نفس بالعبر است چنانچه سر می و حالت عارضه است  
کلیات را که بیان نموده است کلی منطقی گویند چیز که کل بر آن





از دو جانب صادق آید بوی که صدق یکی در شش باشد  
 آن نسبت اعام و خاص من و هر کونید چنانچه سید  
 و این نسبت به نسبت برقی آید یکی هر چه  
 باشد سیوم یعنی هر دو یافته میشود این نسبت  
 موردی است این نسبت به وجه که ماده اجتماعی دارد بعضی ها  
 همان باشد و بعضی نمی یابند بعضی ها و بعضی می یابند  
 و حیوان می باشد این نسبت به وجه که هر دو ماده  
 افترائی دارد و بعضی این نسبت به وجه که هر دو  
 یافته میشود بعضی نسبت که ماده اجتماعی دارد بعضی از این  
 لا بعضی و بعضی هر دو افترائی بعضی از حیوان نیست  
 چنانچه بعضی لا بعضی نیست باریه ان یعنی بعضی خبر است  
 که حیوان است و نه بعضی چنانچه خبر و خبر بعضی چنانچه  
 نیست و بعضی است چنانچه گفته و چنانچه است آن

و بعضی چنانچه بعضی یافته شود و بعضی چنانچه حیوان یافته شود  
 چنانچه است پس آنکه است پس چنانچه نسبت عموم و خصوص  
 من وجه یک ماده اجتماعی و دو ماده افترائی یافته شد من  
 قسم و بعضی هم که دو اجتماعی و دو ماده افترائی یافته شود  
 بعضی ماده نسبت عموم و خصوص من وجه چنان شود که  
 در اصل نسبت عموم و خصوص من وجه باشد و بعضی  
 چنانچه یکی چنانچه اصل یا دو گرفته میشود لا انسان و لا فرس  
 پس و تحقیق هر یک است و اجتماعی و دو ماده افترائی است چه  
 بعضی چنانچه لا انسان و لا فرس یافته میشود چنانچه فرس  
 یا فرس یافته میشود لا انسان و نه بعضی و چنانچه است  
 پس و بعضی آن چنان که کلیت انسان و فرس باشد  
 چنانکه انسان است و فرس نیست چنانکه فرس است  
 انسان نیست آنکه مصلحت اعدا کردن آن را خراب شد



فی الجمله آنرا تباین جزئی گویند یعنی کلامی در مجموع و مخصوص  
 یافته میشود و کاسی در میان تباین کلی میباشد تباین جزئی  
 و تقیض تباین کلی یافته میشود **مسل** **جوابه** **درین کلام**  
 باید دانست آنچنانکه اذنان انسان نمیتواند آواز الفاظ را بشنود  
 این مطلق است لفظی و مطلقا با انسان اذنه مطلق  
 که موضوع باشد برای معنی بخوان آنرا که گویند بخت  
 اذنان کنند مقصود کاتب درین مقام شرح کلام است  
 این راحت و کافیه گفته اند لفظ و وضع و معنی و مقوله  
 کلامی است که وضع کرده شده است برای معنی و مقوله  
 آن لفظ پس کلام مفید باشد بجهت مفید لفظ و وضع و معنی  
 و مقوله اگر یکی از این چهار یافته نشود لفظ و معنی بران لفظ  
 مطلق نیست پس معلوم باید کرد که در مبداء اول که لفظ  
 گفته خارج شد نصب و استعارات و محذورات و محذورات

بجز

چه هر یک ازین نسبت بحصول معنی اگر چه کلامی میکنند  
 اما لفظ نیست زیرا که در کتب نباید چنانچه احوال مندرج باشد  
 برای دریافت مسافت یک گروه را تباین تعلق مسافت  
 معنی نصب شده باشد اشارات نباید که از دست و سر  
 چشم و اشغال آن در طلب و شغ و یا در چیزی میل آن  
 پس نشان اشارات معنی طلب یا منع حاصل شود اما لفظ  
 نسبت بهین است نحو و مقوله با معنی معین اعداد و محذورات  
 چنانچه در شرح نشان نبوده است نشان برای شمار تر و ارباب  
 سخاوت و دست و دلان با یکدیگر در باب برید و فروخت  
 اسب و نیز و غیره تعیین تمیز است و این هر چهار را که نصب  
 است اشارات و محذورات باشد و اول اربع گویند قید تالیف  
 بکلام که وضع کرده شده گفته خارج کرده مملات و مملات  
 که با لفظ لفظ و اصل او را که است چرا که انسان بدان کلام

اما برای معنی وضع کرده است مولات آنرا گویند که در بعضی  
 مولات در حال بازی گویند مسق و مسق مرفقات آن است  
 که مولات تقدیم و تاخیر مروت اصلی وضع گویند چون  
 نسبت و فصل اقلیت وضع را منع و مقدره هر دو مثال  
 فیدان است که عبارت از معنی خارج کرده است معنی  
 که موضوع است برای ترکیب الفاظ از برای معنی  
 اگر چه مروت مذکور در نقطه است وضع هم کرده است  
 لیکن معنی دارد بنا برین آنرا که گویند قید چهارم که مروت  
 باشد خارج کرده که مرکب از آنکه مروت مرکب آنرا  
 گویند که لالت که خبر لفظ بر حسب معنی و بر مقام مثال  
 گفته شود پس خبر مروت مروت لالت کنند بر خبر معنی چنانکه  
 لفظ زیر کسب خبر دارد از آنجه و یا بحث باشد و اول نموده  
 اینچنین است که زاده لالت کند بر سر زید و یا بر کمره دالان

بلکه تمام لفظ و لالت کند بر مجموع بیات شخص زید یعنی  
 مرکب را که گویند همچنین معنی نیز مرسوم شود از لفظ مروت  
 از مرکب مرکب پس بر اینصورت که ترکیب یافته بدو فصل  
 لفظ که مروت اول که است باعتبار اطلاق که متشکل است از  
 موضوع و غیر موضوع باشد معنی است باعتبار خارج  
 شدن و اول رابع و اقلیت معنی که مروت ثانی که است باعتبار  
 متشکل است از لفظ و غیر لفظ و نسبت باعتبار خارج  
 مولات و مرفقات و اقلیت فصل است معنی که فیدان  
 که است باعتبار متشکل معنی مروت که مروت رابع که متشکل  
 قریب آن است که خارج کرد که رابع و نسبت شاکات  
 که که مرکبات باشد و خصوصیت و اقلیت که باشد  
 از او معدوم و مروت رابع باشد از او غیر معدوم و مروت  
 لیکن بود که خود خبر دارد و معنی آن خبر یافته شود چنانچه خبر











شل جلالتان و اسب شان تیر جواب جاقه و زمانه  
 معتران و دانه ادای ساقیان برهم هم اگر چه جام باشد  
 پرمی بدوران شما بعضی گویند الف تنها بر اصلیت برگشته  
 استعمال بخند و کشته و وقت عزمت آن الف با باز اند  
 و همی گفته اند این کلمات بی الف موضوع است و ترکیب  
 کردن میان لغتیک که دارد و کجی جمع شدن دو ساکن الف  
 و میان آمدن این حرف اخیر راجع به نسبت نامرشدن و نام  
 خواندنی که برای ربط کلمات منطبقان آنرا حکم گویند و خوانا  
 غیر چنان این کلمه در آیات با صفت مفتوح با الف جمع شدن  
 دو ساکن ترکیب است و در فعل امر و مکمل به هر دو هم  
 مناسب نموده پوشیده نموده که در لغت پارسی مفتوحی از  
 الف بطنی باشد و صراحت حکم است و معیت و مثال می کشید  
 که آن کلمه سابقه را با الف تمام نماید و این را بر ساین سلف صابت

در

نکته

قال منت مرخدا بر غر و جل که حاجتش موجب قربت است  
 و بشکر اندیش مرید نیست یا گویم زید کاتب و بنیم کاه باشد  
 که حرکت کار را بطلاند چنان زید شاعر یعنی زید شاعر است  
 این که مذکور شد تفصیل ضمیمه مفصل بود و مرید مضاعف نیست  
 مرید مضاعف آن است که در کلمات از کلمه بعد از نویسد از جمله  
 پنج برای افروخته چون او و آن و این و تو و من و برای  
 تیر و غیره و جمع چون استیسان و شما و ما و تو و من و برای  
 حسن و کرم آید و همی دخل کند آن مضمت است خود ب  
 همی سر در برد از خود پنجاه و پنج من خود شاد و من می شاد  
 و نکی و نایب و جانی گفت با چرمی چه میسر که باران کزید  
 چون شومهر و شمش و شمش و شمش که در چرمی و خود و نیز  
 و شمش و شمش و شمش و شمش و شمش و شمش و شمش و شمش  
 و شمش و شمش و شمش و شمش و شمش و شمش و شمش و شمش





و صورت دارد چنانکه دارد هر کوارسان چنانکه شیرین  
 و نیکان سار چون خاک را در سبکبار پس  
 قش و کش اول بیاوردی دوم بیاوردی سیم  
 بر او منتهی است سیم بنوعی چنانچه شیرین است و شاه شمع  
 مادی و کش و آن بر او منتهی چون چنان می کند  
 که مادی بنده اندامی هر دو را به **سبک** و سبب بود  
 اگر بایست هر دو را بآب و گل که نمی لکی کرد و چون  
 که بایست به آبش هم او را به **سبک** و سبب می کند  
 تا حاصل دانی که حاصل چربی که کرم به از شیرین و اندر رفت  
 بر چنان و آن بر او منتهی چون شیرین اند چون می  
 و پود و منزه و پود و منتهی آن است که این کلمه و آن  
 و پود برای سبب است اما چون سبب حاسی که افاد  
 معنی شباهت و یا نه میکنند معنی که آن برده اند که شباهت

ازینجا

و نیک افاده معنی فعالیت کنند است کرد کار  
 که چنانچه کاسه که گوشت که کار چون همکار و پرست که سبب  
 گوشت که در دست کار و اصل که بدو الف و آن زیاده کرده اند  
 و اصل هر دو که همی زبان شمع  
 از چنانچه هر دو را در دست و درونی که افاده معنی تغییر و  
 است به چنانچه و کاف و نازمی و او ساکن و میان  
 که است در دست چنانچه و آن قلمی است چنانچه معنی است  
 در دست و او را به و اصل است و او را به و معنی مقدار  
 هم آمد و چنانچه هر دو را به و اصل است و او را به و معنی مقدار  
 هر دو را به و معنی فعالیت کنند است و او را به و معنی مقدار  
 و او را به و معنی فعالیت کنند است و او را به و معنی مقدار  
 چنانچه و او را به و معنی فعالیت کنند است و او را به و معنی مقدار  
 معنی فعالیت کنند است و او را به و معنی فعالیت کنند است



نمونک و همناک کین باند جنگین و بکین و خوف و اصل  
 آکین و بوالف مده و بی بر از هم و بر دشم حریفه و سنی  
 است با شد و قید و بیا بر منت ب وین و وینه ب  
 و تفصیل با فخره و شسته شدن چون بکین و بکین  
 چون زنده و یکس و بکین و بکین و بکین و بکین  
 چون روزیه و زینه و بکین و بکین و بکین و بکین  
 پام و دام و کون و کون و دام و بکین و بکین و بکین  
 کلام کون و کون و کون و کون و کون و کون و کون  
 مرده و بکین و بکین و بکین و بکین و بکین و بکین  
 تنها بکین و بکین و بکین و بکین و بکین و بکین  
 بکین و بکین و بکین و بکین و بکین و بکین  
 بکین و بکین و بکین و بکین و بکین و بکین  
 بکین و بکین و بکین و بکین و بکین و بکین  
 بکین و بکین و بکین و بکین و بکین و بکین

در

**فصل ششم در بیان فعل** بالا نوشته شد که دلالت کند  
 بر معنی فاعل و مفعول و آن مفعول باشد یکی از اشیاء که در  
 و حال استقبال است چنین که فاعل خوانند و معنی آنکه در  
 که است و فاعل و مفعول که بیان حال مفعول باشد استقبال  
 بیان آنکه مفعول و مفعول که بیان حال مفعول باشد استقبال  
 مفعول و مفعول که بیان حال مفعول باشد استقبال  
 فاعل و مفعول که بیان حال مفعول باشد استقبال  
 مفعول و مفعول که بیان حال مفعول باشد استقبال  
 فاعل و مفعول که بیان حال مفعول باشد استقبال  
 مفعول و مفعول که بیان حال مفعول باشد استقبال  
 فاعل و مفعول که بیان حال مفعول باشد استقبال  
 مفعول و مفعول که بیان حال مفعول باشد استقبال  
 فاعل و مفعول که بیان حال مفعول باشد استقبال  
 مفعول و مفعول که بیان حال مفعول باشد استقبال

صیغه باشد یا بر آن دو صیغه مذکور غایب حاضر ترک و ادو  
 و صیغه متکلم بحال جزو گذشته است و عربیان بر صیغه امر  
 و مجهول خوانند معروف آن است که بافتن یعنی فاعل  
 مفعول یافته شود چنانچه فعل یعنی این است که یاری کردن  
 گفت مودریان که شد پس مریاری گشتند و گشت  
 مجهول آنکه و معنی آن فاعل دانسته شود چنانچه فعل یعنی  
 یاری کرده شد آن چیز فاعل معلوم نیست که از کجاست  
 یاری کرده شد یاریان صیغه مجهول دارند غیر اعراب را  
 اعتبار معروف و مجهول گشتند بلکه معنی مجهول از صیغه مجهول  
 را در نمایند بر همان که تقاسم اند و در عربی چون مودریان  
 بحال و استقبال بر مفعول از معروف آتین صیغه مجهول را  
 بر کات مفعول مجهول آید بحال را از استقبال نهاد  
 نهادند اندک غیرت و مقام و یاریان صیغه حال علیحدگی دارند

و یاری

صیغه استقبال علیحدگی برای ماضی یک لفظی معین نموده اند  
 که بر اصل که ماضی نمایند چون اراوه سنی حال که لفظی غیر معین  
 می باشد خواهد که معنی استقبال مطلوب باشد لفظ خواهد بود و در  
 چون خواهد آمد چنین بجای داده و یافته شد که نون غنی مجهول  
 کرده اند چنانچه گفت و کرد و برای این معنی چون کن و یا  
 پس ایشان را این صیغه تفصیل آن بر وجهت نشد **فصل**  
**در بیان** که دلالت کند بر معنی خود غنی و  
 آن معنی افعال گذشته یا در زمانه باشد آن جمله است که  
 پس باید دانست اسم دو صفت متصرف و غیر متصرف  
 اسم متصرف را نیز ممکن خوانند و اسم غیر متصرف را جامد و  
 هم گویند و در حق و میان این دو قسم آن است که از متصرف  
 مشتق بود اسماء افعال و تمام شود بی انضمام لفظ کردن و شدن  
 از اصل صیغه چون نگاه داشتن و شنیدن و امثال آن و



غیر شریعت آنکه تمام نشود از اصل صیغه با نظام لفظ کردن و تبدیل  
 چنانچه نماز کردن و نماز نشستن و هر شی که در این پس معلوم  
 باید کرد که اسم شریف مصدر باشد از آن معنای و حرفی  
 بسیار و وفای بسیار با همی مصدر و شریف منزه است  
 با و تانی معروف از دوزخ بود که در ادوات کلمات بسیار است از این  
 بیشتر در آخر ضم نماید باقیست که صورت اندازد افاد و معنی میدهد  
 چون و است و کما میسر و یا استعانی و او آخر اسم فاعل است  
 چون کام نمی درز پاشی و ازین اسم فاعل معنی شود از ترانه  
 میتوان کرد حرفت از دوزخ و آخر فعل ماضی و ازین چون قنار  
 گفتار و ضم و گفتن و از آن معنای که در آن است و حال است  
 تبدیل هم و میشود چون قاعد و مقدر است که او آخر فعل ماضی در  
 پاشی حرفت و ال باشد یا تان و مصدر که در آخر ازین معنی  
 شود و در دوزخ ازین است که گفته اند **ص** صد فاعل است

تن با دوزخ پس اگر و کما که ماقبل و دوزخ حرفت و فاعل  
 شود باشد بصیغه حال امر آن خاد را از این تبدیل و تبدیل  
 در ساختن معنای و در ساختن معنی و ازین و ازین  
 بگفتن و ازین و ازین و ازین و ازین و ازین و ازین  
 حال و ازین و ازین و ازین و ازین و ازین و ازین  
 نسبت و نسبت و ازین و ازین و ازین و ازین و ازین و ازین  
 ایس که گفته اند ازین و ازین و ازین و ازین و ازین و ازین  
 ازین و ازین و ازین و ازین و ازین و ازین و ازین و ازین  
 و ازین و ازین و ازین و ازین و ازین و ازین و ازین و ازین  
 میان و ازین و ازین و ازین و ازین و ازین و ازین و ازین و ازین  
 و ازین و ازین و ازین و ازین و ازین و ازین و ازین و ازین  
 و ازین و ازین و ازین و ازین و ازین و ازین و ازین و ازین  
 و ازین و ازین و ازین و ازین و ازین و ازین و ازین و ازین







ایشان و حیوان است بزرگ واده وایه بر حیوانات مطلق  
 مقرر کرده اند اگر جان اسم گفته می شود یعنی اول شناسود  
 کاهی یعنی ثانی امر حقیقت و معانی گویند اگر در معنی اول  
 استعمال کنند حقیقت خوانند و در معنی دوم مجاز می باشد  
 اگر از مشیر اراده نمایند حقیقت در معنی اول و کاهی در معنی  
 اسما و صوره که برای یک معنی موصوفه باشد آن اسما را  
 مترادف گویند چون شایق و منشی و دکان و یوم و غیره اینها  
 چون حقیقت کلیه معلوم شد اکنون باید دانست که این  
 معنی چند قسم دلالت کند بر اسمی یا جمعی معلوم شود  
**فصل ششم در دلالت الفاظ منفرد** دلالت بر یک معنی  
 یکی دلالت وضعی که وضع را در آن مدخل باشد دوم دلالت  
 حقیقی که بمقتضای عقل باشد سوم دلالت لسانی که  
 بمقتضای معنی باشد هر واحد از این است اما غرض بر دو قسم است

و اینها

لفظی و غیر لفظی دلالت وضع لفظی چنانچه دلالت نیز بر ذات  
 معین دلالت وضعی غیر لفظی چنانچه در الابع که تفصیل آن  
 بالا نوشته شد دلالت لفظی چنانچه لفظ و سر بر الابع  
 دیگر که کسی از پس دیوار بگوید استماع آن بر وجود لفظ دلالت  
 کند دلالت وضعی غیر لفظی چنانچه موصوفه بر معانی موصوفه و دو  
 بر وجود پیش دلالت لفظی چنانچه دلالت لفظی احصاء  
 بین دلالت جمعی نسبت لفظی چنانچه دلالت حرکت نفس بر  
 یا معین اما آنچه از دلالت نامزد باب مطلق معتبر است  
 دلالت وضعی لفظی است زیرا که افاده و استغناء معنی  
 بر آن مختص است فرق میان دلالت وضعی که عبارت از  
 تعیین اقتضات برای معنی آن است که وضع متاخر است  
 دلالت را دلالت متاخر نیست وضع را و میان دلالت  
 نسبت عموم و خصوص مطلق است یعنی جایگزینی است دلالت



ضرورت است چنانکه دلالت است و قطع ضرورت نیست چنانچه  
 غیر و وقت حاجتی که غیر است البتة و حجت باشد غیر ضرورت  
 چرا که معنی و حجت که غیر از پس با بیه است و دلالت  
 وضعی یعنی بر حسب است مطالبی و اضطراری و الزامی  
 مطالبی آن است که دلالت کند لفظ بر تمام معنی آنچه با  
 آن موضوع شده چنانچه دلالت لفظ آن بر مجموع  
 حیوان ناطق اضطراری آن است که دلالت کند لفظ بر غیر  
 معنی که برای آن موضوع کشیده آن حجت معنی و غیر معنی  
 کل باشد چنانچه دلالت است آن بر تمام ناطق الزامی  
 آن است که دلالت کند لفظ بر خارج لازم موضوع هر دو  
 دلالت است آن بر قائل علم و صنعت و کس است  
 فصل دوم در بیان تعریف شیئی تعریف آنرا گویند که شایسته  
 شود بدان تعریف ماست شیئی بود و ماست چهره شیئی

بلا

که ثابت باشد آن شیئی بآن چیز چنانچه ماست است  
 حیوان ناطق است حیوان عبارت است از جسم ناطق متحرک  
 با ادویه جسم آن است که کل و عرض و عرض و است باشد  
 آنرا که بزرگ نمون کند از صغر بوسی که و ناطق آنرا گویند که مدرک  
 متحرک ماست است یا بود پس از این ملاحظه تعریف یعنی آن  
 لفظ بر حسب است تعریف حقیقی و تعریف رسمی و تعریف  
 تعریف حقیقی آن است که تعریف شیئی با اعتبار حقیقت آن  
 باشد چنانچه تعریف است آن حیوان که تعریفش با  
 هر دو ماست تعریف رسمی آن است که تعریف شیئی با اعتبار  
 باشد چنانچه تعریف است آن تعریف که تعریف اضطراری آن  
 که تعریف لفظی و دیگر که و شود که نسبت بآن لفظ  
 و اعلی باشد چنانچه تعریف اضطراری از لفظ شیئی که لفظ  
 و اعلی تر است از نسبت غیر و از این هر دو تعریف هر دو

حد گویند بر دو قسم است تمام و ناقص اگر مرکب باشد  
 مختلر قریب و فصل قریب آنرا حد تمام گویند و اگر  
 در مع ذرات چنانچه حیوان ناقص و غریب است آن اگر  
 مرکب باشد افضل بعد و پیش میاید آنرا حد ناقص گویند و از  
 برای خالی شدن آن از نقص ذرات چنانچه است آن  
 افضل تر و حد گویند تا علی افضل قریب و  
 مختلر پس چنانچه در حد است آن جسم ناقص پس چنانچه در حد  
 اگر مرکب باشد حاجت آنرا از است تمام گویند  
 چنانچه در حد است آن حیوان متعادل و اگر تمام است  
 یا از حد پس باید حاصی مرکب باشد آنرا از است تمام گویند  
 چنانچه در حد است آن متعادل و جسم متعادل و  
 آنرا از حد تر و حد است پس چنانچه مساوی باشد آن نیز این  
 شی را در معرفت و جهالت مثل معرفت اعدا متعادلان

چنانچه

چنانچه گویند شود که اگر است که او را بهر باشد و چه بسکه او را  
 بهر باشد پس در حد است یکی از دو قسم است متعادل و یکدگر می باشد  
 برای عدم حصول هر یک چنانچه در حد است یکی از دو قسم است **مختلر**  
**و میان افضل و قریب** آن را دانسته شد که اگر در حد  
 برتره معنی اول است که آنرا از حد مرکب گویند چنانچه برای اسم معنی  
 آنرا از حد تر و حد است که در ذرات متعادلان هم اول است که در حد  
 برتره برای دوم هم در حد است که آنرا از حد مرکب گویند  
 یکی نام و در حد ناقص تمام و حد است یکی چیز و در حد است چیز آنرا  
 گویند که مثل صدق کذب باشد چنانچه گویند از حد تمام است احتمال  
 اول و حد است که در حد است آن نام باشد و چنانچه در حد است  
 نسبت است آنرا گویند که میان آن را بهر باشد یعنی بهر آن  
 مثل مثال امر و شیء یکی یکی و کمین حد مرکب ناقص و در حد  
 نقیضی و در حد است حد مرکب ناقص نقیضی آنرا نامی



فیدال باشد چنانچه علامت برید که باقی است قید علامت شد  
 که اول است لفظ مرکب و بعضی از کلمات که گویند از  
 رجل و آن رجل علم است تعقیب دارد پس لفظ مرکب نام که شد  
 و سبب دارد و آن ملوک باشد یعنی مشبه به چیز آنرا که سبب دل  
 حکم و حکم نامستند و متعین آنرا اقتضا و مقتضی خودست  
 و بسیار است اشیاء عبارت آن و مستند به نظم و به نظم  
 آن حکم را خوانند که موزون باشد یکی از اوزان که در هر  
 بعضی یکی از افعیه موافق فرائض و انضیل بر سبب که در  
 بسیار باشد میشود این تصور از درشتن است منتهی است  
 عنان مسلم صفت سائیه جمعی از استام نظم اهل حق است  
 تقریری آنچه بر آن حکم غنیمت قرار داده است است غزل  
 منتهی و منتهی و نظم در با جمعی و فرد و شش  
 و تریج و مستطاد و مسترد غزل در دست و شش

و شش

و در مطلع شعر که سبب این است مستند و در وزن و قافیه  
 که بیت اول آن آیات مصرعی باشد مصرعی استی که گویند که  
 مصرع قافیه دارد باشد آنرا مطلع نیز خوانند غزل قافیه و برانند  
 بیت نباشد و کم از پنج بیت اگر در این باشد آنرا مصنوع  
 گویند و غزل بیشتر در مجالس محبت و احوال عشق و محبت باشد  
 شش را صفت شش آن نیز یکی غزل که خوانند  
 و در بعضی از اشیاء و اشیاء که در  
 و این او که در آفریده است پنج و قافیه است که سبب از قافیه  
 اندامی گویند آنرا است مستند و مستند  
 بکار نامیده است شش و چون که  
 و لاشکل پیدا و در یاد که در  
 که سبب و نظم تراب کرده است  
 و در میان آن منون هم قافیه که در میان منون هر یکی باشد







بعد از این بیت شروع در غنایت کرده و گفته اند که این بیت  
 از جنسی است که در اصطلاح اشیاء چندین است که هر یک را باید  
 در قایم و وزن و اصطلاح خود را بداند که هر یک را باید  
 حالی است که در قیام است از او و او را به بیت مصیبه و کمال  
 و از نظر این اصل و در بیان شد **بیت** مسترعی چو دست در  
 رو قاشب شراب نوشیدن من گویم که دست بی چو قاشب  
 یا از این که در دست تو انداز هر زمان بی سبب خوشین  
 یا جام لذیذ را جو زون یا ملون لباس پوشیدن  
 من گویم که دست بی چو قاشب که توانی به من پوشیدن  
 بکنان زار چشم را بیند و چرا عاتق غمگین **بیت**  
 است و عالم و بی رویی و در دست تو شیر و شیرین  
 هر که این بر دور دست مرقا و کی و از پیش روی نمایان  
 و از این بر روی کار می خرد و کوبد و بر سر پیرایه آن کار می خرد

در این

**بیت** معنی که یکبار از این کبر و ترس او و طبع خردی  
 و ستاناکانی که می خردم تو که با دشمنان نظاره می  
 راجی عبارت است از دو بیت که شش است و یک قافیه  
 وزن که معنی در آن است معنی سیدم از قافیه شش است  
 اگر باشد مستحق است از معنی و دو بیت و چهار طبعی و ترانه  
 شش طبعی هم از هر پنج هر دو آن را ده اندازش و چهار طبعی  
 متر است از طبع شش و هر چه معلوم شود آنچه بسیار است  
 حداقل است پس در آن مطلق و مطلق و فاعیلین مع  
 و سبب یا می با وزن صد بطریق اجمال مثال شد **بیت**  
 و تو که آب است و تو که آب است و تو که آب است  
 که از آن که دولت در تو کنم زان پیش که شل سبب آن بود  
 هر روز که بر روی شش می خرد و تو که آب است  
 که کرد از استیج با زمین کاهم رخ خوب باز بینی و آ



**بانی** در این مکتب بخت نشاند اندیشه بر فتن مستعد شد  
 خورشید بهت بخت نشاند آتش بسندان بود نشاند  
 روز یک بیت باشد اگر در مصالح مصلحت باشد همیشه **خود**  
 زاده به امت صبا گشتی مکن پدایت ایستای صبا او به  
 مشنوی بیامیت مصلحت الزان هر یکی الزان در هر وقت  
 قافیه دلد در هر یکی مشنوی قافیه خاص و عسلیده و این را مشنوی  
 نیز نموده مشنوی مشنوی مشنوی است بر صفت و این را مشنوی  
 مشنوی است استادان مقدم نوشتم مشنوی کی الزان  
 مراعات بجز هیچ است برین وزن **مصلحت** مشنوی قافیه  
 قران اسعدین مسیه مشنوی مشنوی اسرار مشنوی مشنوی  
**مقال** مشنوی مشنوی مشنوی مشنوی مشنوی مشنوی  
 مشنوی مشنوی مشنوی مشنوی مشنوی مشنوی مشنوی  
 مشنوی مشنوی مشنوی مشنوی مشنوی مشنوی مشنوی  
 مشنوی مشنوی مشنوی مشنوی مشنوی مشنوی مشنوی

در این مکتب

وید و هم از چو شهاب بر گشت  
 فتن آن کرک چو روبرو به  
 کینه بر آغوا لب غنیمت شد  
 هر که درین باو کند خرابی  
 خیز قلمی پس از چشمت  
 وقت هر یک مکی گشتی است  
 از هر راه احاطات مصلحت  
 مشنوی مشنوی مشنوی مشنوی مشنوی مشنوی  
**مقال** اسی دیکت پوی زلفا مقامی مشنوی مشنوی  
 فخر و جل خال که است اوج تو مشنوی مشنوی  
 از هر راه احاطات مصلحت مشنوی مشنوی مشنوی  
 شامنا مشنوی مشنوی مشنوی مشنوی مشنوی مشنوی  
 کشته مشنوی مشنوی مشنوی مشنوی مشنوی مشنوی  
 مشنوی مشنوی مشنوی مشنوی مشنوی مشنوی مشنوی

شکی که در سفر مینا سوال  
 کامی از تو روشن دل و بخت  
 قدر دلکشی که در مینا  
 دل روشت شمع نور افروز  
 بخت از چه در وجود نماز  
 شود چون گل از دست به چرخ  
 اگر این نماز است قوت چرخ  
 و اگر این چرخ است گردن بخت  
 خدای عز و جل بماند  
 همان یک کشت بر درخت  
 کامی است از تو خدای  
 نداری نه اوصاف و نه آفت  
 بهر شکی و مینی دیده  
 سر کوشی از جهان بهین  
 نماز مینا که در مینا  
 اگر چون منی میگذارد است  
 که در بخت من و دین اکین  
 شود عالمی است خدای  
 بر آید از پیش بهر سر  
 چرخ هم که کوشی آرم  
 که چون جگر تیر و دم از آن  
 که در است قتل مینا صبح  
 ازین غم جل خوش بچشم  
 بر اوصاف دنیا محکم چا

بازم خوان

از هر مرقعات رمل مسکس مذوق است  
 فاخته فاخته فاخته  
 برین وزن است سخن الطیر شیخ و زید الدین  
 کتاب مستطاع  
 مولوی روم و علامه الحسن جامی  
 شرح و تفسیر آن  
 کتاب وحی انصاف بهمن  
 و آن سپید آیات نور و شکر  
 میزند از روز یک پیش از عید  
 فارغ از این و آزاد از غم  
 حکم بهر تکی از ما بود  
 لود اعیان جهان بی نیاز  
 زان دنیا و مسلمانی  
 بی مینا خوان سستی  
 بی زین و متنازونی  
 از یکدیگر  
 شرف و ریاضی و حدت بهر  
 بیکد از خود و خود با خود نمود  
 بی نشان را نشانی  
 از این دنیا  
 و همی ممکن بهر متاثر  
 مسلمانی و بی آغاز  
 بعد از آن یک مریخ دیگر  
 حوی ساحل آید از او



مصحف دیگر در دید آید از آن	برین جهان جهان جسم جان
چون آن کرانه اهل حیات	نام آن بی مثال معلوم است
موج دیگر در کار آمد	جسم و جسمانی دیدار آمد
جسم هر که است طالع طهر	تا بقای آن نفس افتاد و دور
گشت محروم از تمام مری	نوع آدم است و آدی
کر که دو یا سه گین بین	نیت از وی هیچکس دور
نی که آغاز حکایت میکند	زین حیاتیات گنای میکند
کره نشینانیکه دوی بدیم	رکت و صحت و دشت و بزم
یا بدین فرقه میر و اند	از نفس هم هر دو در اند
چوب آن میان جهان مکت	منفصل گشته از اسما و صفات
گیت هر اسما و صفات در	کان شود عاقل و را طار و جز
چون جدا اسما و صفات	دارد اندر دین است و غیر
بیکر یا دین است آن مایه است	که هر امریکه در سلسله خود جدا

سید

شکر بیان گشایش جبین	این بود نفس بر دین
از کبر و لغات بر خفیف	مطهر است برین وزن
مقا علقه عقلین	برین وزن است حدیقه حکیم سنائی
و مفت پلر غرض نظامی	و دشت برشت سیر سر و دلی
چو برین مقام اهل تخیل	بهرش نوی مطلوب است منظر
معنی و دیر که نیت کافیه	مستحق و معنی و دیر
بود رندی جهان و جوان	کافی است از خبرندان
شاعران و مکتب طر	در سخن کرده شاعران آغاز
مشایخ و مکتب و دانش	نیت از کلام شیرین قدا
طریق از اسما و صفات	را دانه چون فکر و دیر
هکاتان مثل و دیر	بر او از سر و صفات
آن حق قدوس و عیش	و اندر عقل غریبش پیش
آمد اول و دیر و مکتب	خواهد از فضل جو و سپین

که میسر وزیر و متفانی  
 حاصلی که جان سیخ آید  
 سخن من حساب بود  
 قلم چون بنفشه شوق کند  
 نغمه من کا به سکه بختیغ  
 کا بهت برین را ساین  
 مبادش یا فعل من مجرب  
 بنار نیک رفیع جانی  
 بسکه نمیده و بهبه و اعز  
 فاضل مکر و خرم باقی  
 علم اندازد من مستور  
 قلم که شکر حساب کل  
 شده ز روشن آید این

الف

اشبا ایچای بنفشه  
 ست موقوف عقل من  
 چه حساب است اهل علم  
 ای مله امیت اینقدر مایه  
 جود کار تو با و پیایه  
 سر بر من قلم مدوح  
 روحیات باطن و جسم  
 پیش و اینان بخت من  
 و از کلب من وادعاش  
 چه حساب کمال بنشین ستود  
 جنت بنشین ز جانی خود  
 که بکین چو کل سبقت  
 کسی که کوب کرس و کرس

الف



مستعدی مردم از آری	تیز و خشان شوی بخواری
کافری کان طبع مویش	از رقوم تو سجد عبادت
و خیانت چو سحر می کشام	علم کردی ز عمر من و آشنام
ضعت اهل حق ضعیفست	مال مردم رو در حق نیست
ملت دامن رشت زده	ملت ها کنار چه از رده
بهرت بر وجه دامن دهم	که بود که کمتر من مستم
کرناست ترا وقت غم	ملت بست صوفی اند
گشت معلوم زمین و سیل چل	که سر کار داری خودت
کس پیشی شریف نداشت	سر و افتد از دیانت است
علم کان یانه و لا یفوت	علم کان نه نای غیرت
علم آتش مقال بود	علم آتش کمال بود
میست توان یافتن خلوص	غیبت و انما زشت عیوض
هر که از علمت مردم دیار	ظاهر و باطنش بود کهر آزار

دی ۱۰

و جهان هر که قدرتی دارد	عالم را ادب بجا آرد
ای تو بیتی زین کمال بگویم	گشت علم از در و نهت علم
او می از غیر سخن به شد	در تو بیتی علم این سخن باشد
و حسابی که سینه منی مدعا	از تو غیر به این سخن صراف
چه حساب وجه و جایی بخویم	چه غیب از هر جیب علم
در هر اند علمت کل	هر که کند علمت کل
ش حساب تو ام چنان خوش	که نماید سر این کل خوش
کونی چون شکر صفت کنم	و فتنه اسم و اصل حرف کنم
گشت روشن بر افکار دنیا	راز ماضی و حال استنباط
چون کنم هر روز در غایت حق	میست از این خبر و رسم حق
مطلب از این من غیب است	به حق که بخت صدیق است
بیک ملک مرا غرض آمد	و صل بر وجه هر غرض
و معلق ز کتبی ای رفیع	میکنم کار تجرات هیچ

شماره ۱۰

کشته از خنجر بر دلم شون	امتیاز از غنچه و سونان
هر منبر که در اصول آمد	و انشعاب را سر واصل آمد
شده ام شهره از کمال کلام	من جز آورده و شما تمام
نوشته علم جو سازم عقل	نوشته دارم به دانش عقل
به بیات چو منکره گفتم	غرض از صریح مستدرک گفتم
سعد و کجمن بخرم باغ ک	به روز و شرف کفر ادا ک
از کمال تا کمال بخورم و بچشم	کشته به پیش بخت ام و بچشم
در قافای کلمه معنی مسید	یاری می هستم بآن معنی
زده ام قند بل را و ج	عالمی نه چو من و چه نه ج
در سنبل است بی نصیب	نقش من از صلیح در صلیح
با و بکن که در جواب سوال	بگره می مشب و بقرع
میکنند از وسیله اش	را از او اندیشه صمیمه او
بر من حاجت خط و مکتوب اند	طالب این جمال چه سبب اند

مستطبات

بانی

چو چمن به نسیم تا بغیر	که در دامن شوند تشریر
درین لیل تسلیم اشراقی	زده دم در جهان بی باقی
مر جشیم کسان غم از نرم	که بود که گسترین نرم
میگویم با کمال عقل و تمیز	در دل از احتشام غیر
مال موقوف کسب بخوانی	بی کلفت که سخت نادانی
گر از قول شیخ پاک نیست	با و جانیش بختان نیست
سعد و کجمن بخورم و بچشم	لا محرم کوشش کجمن ازین
بخت و دولت بکاره ای نیست	نختر تابنده آسمانی نیست
اوقا و ده است و جهان بسیار	بی تمیز از بند و ناسل حار
ای مستطبات باور من	ای بسیار احسان دل سخن
ای بسیار احسان صلیح	ای بسیار احسان صلیح
اوقا و ده بگوش من	با و در نصیحت من
جواد میک بگویم ترا اند	در حقیقت زکا و صبر ترا اند



چای شان چا باش مانده	بسوی آسمان سوارانند
مال از کس کی دست آید	حمت کردن کیا بهشت آید
بشنو اصدی کنی مکیب	حق این است که نصیب
لیک چون کس شود که خدا	واجب است کار کس به خدا
علم از صبر زنده شود	نیکی ملک مال هر که
کسب سلی می آید محمود	زین توان برزد و سیم
ناله نیک نام در دنیا	نیرو لکش بود بی عیب
تن پرستی بود کمال برت	دو پیچیده از هوا برت
تو کز آتش سوزانی	من نظر کمال است بی
چو دل بر درخت صید	مرد و راکش کو بطل کشید
بود صاحبی نشسته خوش	کرد خندان معاصات بکوش
گفت حرفی لطیف از انصاف	هر دود کرد و دود کرد
کاسی در افتاده کرد و معنی	پای نبدان دامن و معنی

مال از کس

خارج از کس میباید	نمودش ناسی با معنی
مرد و پسر لطیف ترست	لیک حق که در جهان
مرد و دمیست که این باشد	چون مافیل که قدر دان باشد
رست بر دود و لوح و غار بود	بر جابل که مرز و کار بود
گشت خاموشش خوش چاش	خاست از هر طرف و از نا
از بجز احاطات خراج	مزد و مفسد است برین
مضا میگویند مقابله	مزد و مفسد است برین
عقلی سست و سر بر	عقلی سست و سر بر
عجای و نه خمر هرات	عجای و نه خمر هرات
شوق فاش از شانه عشق	سپهر چو بر کرد و افشایش
که در انضامی چنین	نکات بزمین غرض بسیار
بزرگ فز میان	نفس و قالب و کوه

یک جان با نیک خاموش نه  
 بهر پریش ترکت حزنه و کند  
 بر یکی شاخ گل زلفش بستی  
 که از لایقین کاغذ گشته  
 گشت پی چون شمع نیم جل  
 نمی آسود از بیانی دل  
 بر تخیل از پی نقش می  
 ترشده سست و نقش می  
 نظری را اگر تصویر سکر و  
 از بیم هم جان بهر سکر و  
 بنوعی تابشید شیشه آب  
 که سست و در ملکیت تر  
 تضاد عادت دل صوفی گشت  
 ز عشق ناک دوری یار گشت  
 دل آسوده اش نغمه غم شد  
 بجز آماجگاه تیر عسقم شد  
 ز آفتاب دل ناله جوشید  
 ز آب نامتو جان بفاله جوشید  
 غم از هر گوشه پیش کرد بهین  
 زنگی شد و سسچین غم لب  
 بجز زنده خرابه منیش زنج  
 چو شان انگین لب زنج  
 رستی پاک شد از بقی ای  
 که شد نغمه سبب مکن ای  
 بهر زنده و در محراب دل کرد  
 بنو ز آفتاب ز خشتین کرد

الغیر

از بحر مراحت بجز دل مجنون انجم سوس برین وزن  
 صدق خلوت برین جان است بجز آه و موی جامی  
 و بهر سهرامینش و دعوی و مهری عرب و برین کرم ای کشته  
 برین صند نشسته از آن بجز کناست و آواره شد **بجز**  
 ای بت چاکب و شیرین ده  
 جلون بازو چون تجبیت  
 و بهر جلون هم آهوی عشق  
 صبح می شمع و آتش حین  
 دل رنگ داده سرت شاد  
 بنو قد و سهر آواره  
 و بهر قد سرت آه باب کرم  
 شمع کل سهر و روان گشت  
 ترس و رحمت صبح کردن است و در مصلح نوعی از کلام بود  
 شمع و صفت عشق و احوال عشق چند آیات را زیاد از او شد  
 و که صفت عشق بقیعت گشتند آن صفت را بنده سهر سهری صفت  
 صفت را بنده سهر صفت معنی و مطلع و تیر زنی معنی و مطلع  
 صفت را بنده سهر صفت معنی و مطلع و تیر زنی معنی و مطلع

نامبر بند اول



چنان گشته شود که گویا سراقاق ترک عاشقی باشد و از صراط  
دور جدا شده شود که با دل مشغول باشد به پیوستن به **دور**

ای عشق صفت برین گندی	در عهد تو مردی بر بندگی
آن دل که به بند داشت فلک	دیگر نشیند بر بندگی
ای سر و قد از کدام باغی	پست بر تو بر بندگی
مارسیه است طره ده	خسرم که رسادم گندی
شیرین و غنیمت بگویم	آه نیست با کجا بگندی
از سن تو چو کم مکر دو	کرخت قلی بستمندی
از دست تو مکره نیست	پاسیدن حال و دندی
بیا ز منم ترا نباشد	مهر ترک و دلی شود دندی
حسن گفتی از بودی	ایچو شو که از جی و گندی
من به یتم دلی چه بدارم	دارم رو به رخ زبندی
کرو به آید چه خسته بودی	کز کی کند به سبندی

الحمد

که چنانچه تو قدر عشق این است

نیشیند ترک عشق که نیم  
است از تو یاب دیده شوم

ای آنکه تا برین صفایت	قربان شومت بگو چه نیست
والی که به هیچ دین توین	آه ازین بیدلان نه نیست
و افتد که بگو که گشتند جور	آن مبر که بود حال نیست
مانن جلم مزین از توین	کاین ساینشده از نیست
گفتی ببرت با در نسیم	بهر حسی تو مکره نیست
مانن دو دو بند کرده بجا	افسوس که کند کره نیست
هر کس که شسته شود به نیست	چون پیش تو رسیده نیست
تا چنانکه از پا مال	خون دل بیدلان نیست
و بعد تو ای سحر و لاله	هر دم مدد و دیکه نیست
که تو به یتم فدا حرم شد	کاین دل محفل خفا نیست





**فصل در بیان آفات و علل طاعون**

مسکن و جو حوض یا فاضل شود	بزرگترین بود و در هر سینه
میل و صحن چون سینه و صحن	میت جای اول اگر باشد
کوبیدن که تو حیات تمام و جا	
یا بسته است چون در این	چندی که بتوان در میان
بست و تکیه که طافان این	ای دل آلودگی و شکر در نظر
هر دم دیده ام شب مطرب	
نمونه که رفتی زمین شوخ کن	زندگانی و لذت و درین هوا
بروه چون برق کفایت تمام	وقت آن است که در جویان
کریم جانی کلام ناله و آهنگ	
از شرف کس این ناله را شنید	بج حد و بحال من حکمین
هر که در دل خن شکر خیزد	اشک چشم سبب شربت برود
همچو زبانی که در و گریه کند	

در این

**فصل در بیان علل طاعون**

فانی نیست که از حالت شود	فانی نیست که شود و کشت
طوفان نیست در یک کافا	نیت جانی که بجام نوز کیم
کشتن میوه درون و در میان	
که چنانچه در شش تو هر سو	بر کل بود و بسته در میان
بکشتن چمن بود و شش	و این سو و اسیر و خوار و ملت
و آتش تو را خاست بر ناله	
درین کرب و درون آهنگ	نور و آفتاب و این دو کشت
و این جهان و این جهان	کشتن کشتن میوه و بی
میل نوزده سوخت رسوا	
مستور آفتاب است که خورشید	یا باغی تصنیف کشت
کند و آهسته و متعین	میدانید
آه کشت که نوز کشت	کشتن شش و اسباب
و حضرت ساجد	بزرگوار





اعمال و اذاتی و غیر و تمیز و وجود و غور و سوسه و سار و سار  
 و از محاسن جمع فقره مستحق بشماره اند از اسبیل این  
 عام و رسید که اسبیل جمع می چینه است غیر این جمع  
 جواب داد ما احت علی السبیل جمع می چینه که سبیل جمع  
 جمع آن است که هر فقره که در کتب  
 اگر یاد و باشد میاید بعد از و روت و الفاظ هر فقره  
 جمع مادی و برابر میاید این رعایت نیست و نیز فقره  
 که نسبت فقره دیگر حرف و الفاظ میاید باشد و غیر  
 سازند فقره آخر با حرفت زیاد و میاید باشد از هر  
 بقیه نمی از شواست و در آن آن است یا شش بار  
 مستعمل باشد و در مطلق اهل الک آن است که الی  
 و و غیره و و فقره تا آخر همان الفاظ آورده شود که سبیل غیر  
 نمود و احوال با سبیل وزن مختلف بود بجهت روی و قاضی

اعمال و اذاتی

اما و اذاتی و ابدال و اسباق مادی و تمیز است که  
 از قیاس جمع در خبر مادی باشد همین ذاتی نمودن جمع مادی  
 بود یا جمع خبر و عمل است که سبیل جمع میاید باشد  
 یا سبیل از باب است طالع سبلی مضاف حاصل سبیل  
 است از روی شوقی چینه سبیل اولش دریم است که سبیل  
 عبارت فقره است و استادان این من نظر من حرکت که سبیل  
 علیله و سبیل الفاظ هر وزن او کرده اند من بعد فضا می آن  
 هر فقره در سبیل است و در سبیل سبیل و نظر کلام این  
 و این کلام از باب است و فرمایند و میاید بران متداول است و عمل کند  
 که به بیت حکم شود پس اگر در حدت در سبیل سوره و  
 در است که در سبیل مخرج او را بر علم و معرفت خود جمع و مقدر شده  
 هر چه در مطلق اصح فرمایند نسبت بحال خود و مقادیر  
 خود و حرکت و اگر از باب است و این کرده و الا بر کلام میاید







**سهاکت لغت** کون الکلمه مخافت القواعد المنطق من مخافت  
 العربیہ یا بنی کونہ انہ فیہ اللہ تعالیٰ مصداقہ علی التکلیف والتمسک بوضع الکلام  
 کہ اجل بہتے دید با یہ خواہش **فعل لغت** کہ در العاقب النقال  
 تواریخ تفرک کلمات اولی و مردون اول کلمہ لغت معنی کسی معنی بہ  
 چنانچہ وضع علم صدق قول مہربان تو ان سلسلہ و اگر ہر وقت  
 در زبان آنہ لغت معنی شو چنانچہ وضع اسلام و صدق القول بہ  
 تو ان معنی **فعل لغت** و لغت جمع فعل است و در اصطلاح  
 غلبہ کہ در ترکیب کلام و لغت و سبب ترک لغت در ترکیب  
 کلام و ہون آن معنی ہر دو ہو کر **فعل لغت** معنی ہر دو ہو کر  
 اگر کہ کہ کہ در سلسلہ سہاکت لغت معنی فعل لغت  
**وہی لغت** لغت معنی کلام و آن آن است کہ اگر از لغت  
 جس عبارت و معنی فعل واقع شود اما ہر مخاطب معنی لغت  
 کو حضرت و لغت معنی است باشد کہ ان و لغت معنی لغت معنی لغت

اول آنکه کتب الیه یا مجموع علوم باشد علمی و فخری از انانیت  
بیارزد مثلاً اگر کسی خردش همیب است نباید نوشت که کتابی  
نوشتن شاگردان میشود یا چشم اشکات بعید یا چشم است آن  
چونکه باید نوشت توجه شاه اشکات شما ازین قبیل است عایت  
مناسبتی و ذکر علی و آتی و معانی چون صور و احوال شمس  
یا مکن و خط و حفت و غیره و مکروبات زانی و دم آنکه اگر محاسب  
بیب شک طبیعت خلق افشاء کرده باشد که در دم و اندام  
نوشته دایم المیز است یا نایب مخیر یا نیکو است یا ایکی خوی  
و نام و شرف خوانند آنرا توجه جمع نویسنده اگر معنی نماند  
و دست و امانت آن چه دارند کرده و مقام نیست سیم آنکه اگر  
الفاظ و عبارت باشد که در محسوسات از ان شرح است معنی  
و کبر بربیل اشیر که اعتدای قنیف یا ایام یا تحلیل یا کیت  
جمل معنی افاده معنی دوم دیدار زمین عبارت نامکن از تر و شاد



که درین برود و بر وی کوشن و میان که در آن کوهی  
 ازین قبل است که معلق بر بنال او میرود و فغان کس مطلق است  
 با انواع خود و کرم با فغان کس در خدمت و در خدمت پیش آید و **نکته**  
 که درون پشید را پسند که درین است که مومن پسند که ملک  
 خود را دوست میداردی محمد پسر طاهر درویش که اری گفت  
 از مذهب پیغمبر خود خیرتر است هر دو هم امتحانی پسند که در خدمت  
 با درون پشید اولی از محمد پسر طاهر درویش که در جمع کس  
 معیت گفت مساویک پس از پس که صاحب سوال کرد گفت  
 مندرجاً مسک یعنی مساوی جمع مساوی یعنی بدی است یا  
 کاف و صاحب مذهب مساویک در خدمت پیش و در خدمت پیش  
 ختم مذهب ترک ادب و است بجهنم است ایراد عبادتی که در آن  
 منبری در قوم بود چون طایفه که در آن منبر بر آن همه در خدمت کلاه  
 از آن لفظ اعتراض است من بودی آنچه بود لفظ را نوشتن لفظ

بر

باید لفظ چون آوردن لفظ دوست با دانه اسم آن چون  
 ازین مذهب است اما بسیار است برای مومن صاحبان بودن بر مذهب  
 آنکه وقت چنانکه در آن مکتوب الیها باشد اعتراض از یاد کرد  
 از الفاظ که در مصلح خود او بیشتر که موجب حجاب عروت باشد  
 منقش الفاظ محسن و خود و سعیت و از آن و شایع و پیغام  
 ذکر احوال عشق و مثال آن که در حالت طبیعت و مزاج پیغمبر در آن  
 شوق و عشق است که در آن احوال است و حسن و حسن که در پیغمبر  
 و عشق محسن و در شادی و در اعتراض از یاد کرد و در توصیف پیغمبر  
 عشق و لایسته که مذهب را بر مذهب شادی است چون هم بود **نکته**  
 سبیل با و آنکه در میان پیغمبر که بنیاد و علم را با آن که گفت پیغمبر  
 چه که در مذهب است با پیغمبر بنیاد نوشت که بفرمودت منافع  
 کبلی آن که در مذهب است با پیغمبر بنیاد نوشت که بفرمودت منافع  
 و حسن اولی است **نکته** پیغمبر محسن و مصلح است **نکته**

**مسئله اول** سن فانی کلام آن است که در آن آن  
 کلام نیز و نفس از صحت بقیه اگر صحیح باشد مطوع بود و اگر  
 بر چه باشد فصاحت و جودت و سلاط و مناسبت  
 فصاحت و لغت واضح بودن که کل واضح صریح و واضح است  
 واضح بودن کلام است از وجهه اگر چه آن مستلزم نیست  
 ثناء و الکلمات و مقتید است که بالاند کور شده **الف** است  
 سیدین است و در مطلق سیدین کلام بود و نهایت مقید  
 کلام و مطابقت آن بمقتضای مطالع آن مقام امر است که  
 واضح باشد مشکوک را بر او آن بر وجه مخصوص مطلب  
 متناهی که مقام تنبیه است هشتم را معیاری شود و تا به کمال  
 بیان مطلب از آغاز کلام مطلب مقدم شود که در تنبیه نیست  
 این نوع کلام را باعث الاستیمال نیز خوانند و این قبیل است  
 مطلب گروه را در یک عبارت خوش آید به بیان نمودن

در

**مسئله دوم** سن فانی کلام آن است که در آن آن  
 که تا فانی او بر سر بسته ازین صفت است شش و شش  
 که یکی از تیران برین خواب شب حرارت چون شمع  
 بیاض است از پشت خواب را عبارت ناما نیم بر نمود که همه  
 داشت و با او از حاج با شاه و حضور پا کشته و میر و سلطان  
 با شتاب آن از غلبه مغیر شده و نمود تا و تا فانی آن  
 و نیز کشته و در پایش پیچیده از آن خبر و کلام است از  
 تیر خواب سوال کرد و خبر فانی و شش و شش و دو  
 خوش شمع گفت الکلیات اجواب دلالت میکند بر علل  
 که در از تر باشد از سر و دلا و از دلیق و از با شاه ملکا  
 خورشید آید و در شاهی میگویند کرم نمود گفت و الله  
 خبر واحد است لیکن مقید اول جهت بر قیوم و ذرا در  
 از پشت دوم با دای عبارت ملحق بر مغایرت زیاده است





گفته میوه است خوارشفتن برای دوستان چنانچه است  
 چنان در غریب بین چنین پیشگذاشته که در آن گیرند و در غریب  
 چنان به است از عزیز بودن است پس بعد چنان در مقام  
 می باشد می باشد تا وی محراب شد وی دولت در  
 سره گویند بود شده سر و کفن و هم بی جهت سوم  
 بی نام مطلب بر چنین دستور فقرات بسیار است  
**تست** آنگاه است که در مشهور است رعایت است  
 سهل آید آن دو قسم بود طلق و مقید طلق آن است که  
 مقید باشد بر مطلب نام یا اسم گفته آید از هر چه که  
 بی معنی اقتضا کند است نماید **مصلحت** و مستفید اگر چه در  
 کوی اخلاص مجال بی مثال آن صورت نامی است بی معنی  
 در آینه خیال معاینه نماید از آنجا که نفس طبعیت که در  
 افرازی چنانچه طرقت افرازی از طاعت صورتی بقرایان

این سخن را

از سیاه کند این در صورت که در دهری و نقش بر دیوار  
 در آن که مستقیم است پست است در آن جوهر قابل مشاهده  
 شود که است در دهری که در آن در دهری است لیکن  
 این در دهری و در مطلب را چه علاج لازم که عکس نماید  
 به خاطر دوستان صفای است شریعت آورده فریغ افرازی  
 در دهری شافان شده هر آنچه موجب کمال حسانیت خواهد بود  
**تست** که رعایت رعایت مطلب نام یا اسم  
 که در دهری است آورده شود آن دو قسم بود مجازی و حقیقی  
 مجازی چنان بود که هر چه را بخواهد که است رعایت نکند  
 اسم آن بی یا جنس و در دهری آن در الفاظ و عبارات  
 چنان شود آرد است چنان نماید معنی و در دهری آن مقصود باشد  
 مثل حاجتی که است در دهری رعایت کند لفظ مذکور بود  
 چنانچه در دهری مثال آن نویسد چه در دهری از طاعت









چنین که بر بام رفته باشد سببش بزرگداین جایی که همیشه  
 چرا که ذکر مراعی مواجعی باشد پرورش جایی که ذکر پرورش  
 آنکه مراعی سبب میگوید در محل شامان سبب میگوید که غایت  
 خدا طلب شد بهشت را خواست از مراعی سبب میگوید که غایت  
 هر دو یکی را نیز در عبادت رعایت کنند **فصل** در بیان  
 دوزخ و دوستی ثابت قدم گشتن از دامن شیطان چه گوید  
 در هر حال خاطر او محیط سعادت است شایسته که احوال فرقی  
 باطن دل باشد مانند ازال و در بدو حال نیست این را از روی  
 گویند بر ضد آمد آنچه شیخ حسن از عبادت او درین بسبب گویند  
 غایت است هر دو صادق معصوم و مرشد تواند بود شادان این  
 ظاهر است بجا هر دو بسبب این چنین که راضی به غایت گشت  
 از منزه تا غیر بخشیدن بهر جا از گفته هر دو گویان در غایت  
 قافیه بکشت نباید آورد که از کس بکشتنی احکام کینه تمام شد

در

بهشت عیم اکنون از حال ابدی پروا و غافل نباشند آنها را  
 که در حق او و کلام میگویند و خبر نمایند با کسند عبادت  
 مقید جمعی آنچنان بود که در پیش از دعوی معنی اسم گویند  
 یا طلبی دیگر که مقصد شود هر چه از خواص و صفت و لازم و غیر  
 باشد در عبادت هیچ گفته و قازم آنرا از عبادت ادا نمایند که  
 قازم شریک معنی عبادت بل چنین معنی عبادت باشد که اسم  
 گویند از هر دو و نیست که قازم آن به آن نیست پس قازم  
 معنی جمعی آن اسم خوانند مثلا اگر کسی را معنی الدین نام باشد  
 قازم آفتاب بهشت که اند **فصل** در بیان  
 مطلق و کلیت بسبب معنی الدین معنی عالم برانی باشند  
 از سبب معنی که تا کلیت بعد از این معنی هر دو در جهان  
 مشرق بر یک نام و یکی گشته و در میان صادق هر دو معنی  
 بسبب این شاکستی روشن بماند و در هر دو معنی شوق و ده کرده





از آتش جنگ او سرخاب در آتش بیدار کرد آب سر فرو برد و از کلاه  
 بجهت پیا از بیم صدقه بخوارش در اعراف و امان برون رفت  
 در و جام از ترس جگر و می بنفارش بر دست می پرستان  
 قالب می کرد صاحب کلاه خیل اولی الاضطرار صد ازار است و در غنچه  
 روزگار بر او آرمی بند پروازی حنا زنه بال کشای خورشید  
 بر عیادت باز مراد دست آموزان و الامرت باد ازین قبل بکشد  
 حروف تجمی باید و است که حروف تجمی بعد از یک در حروف تجمی  
 چنانچه پس از اصرار تجمی گویند اگر کتب ناسند و کتب  
 چنانچه پس از آن اصرار تجمی گویند حروف تجمی اسمی بر یک تجمی مخصوص  
 دارد تفصیل آن در ذیل معلوم شود مثال **حرف** سر و می و نیک  
**بیا و مرد بسیار شہوت** **السا** زمین بکنک **حق** فوج چشم **الشمس**  
**السا** سلطنت **السا** موی سرین **السا** ازین فوج **السا** فوج  
**السا** در او تجمی گویند که سندش کلنی گویند **السا** مرد بسیار

المی

**السا** فوج چشم **الشمس** مرد بسیار شہوت **السا** زمین بکنک **حق** فوج چشم **الشمس**  
**السا** سلطنت **السا** موی سرین **السا** ازین فوج **السا** فوج  
**السا** در او تجمی گویند که سندش کلنی گویند **السا** مرد بسیار  
 از آتش جنگ او سرخاب در آتش بیدار کرد آب سر فرو برد و از کلاه  
 بجهت پیا از بیم صدقه بخوارش در اعراف و امان برون رفت  
 در و جام از ترس جگر و می بنفارش بر دست می پرستان  
 قالب می کرد صاحب کلاه خیل اولی الاضطرار صد ازار است و در غنچه  
 روزگار بر او آرمی بند پروازی حنا زنه بال کشای خورشید  
 بر عیادت باز مراد دست آموزان و الامرت باد ازین قبل بکشد  
 حروف تجمی باید و است که حروف تجمی بعد از یک در حروف تجمی  
 چنانچه پس از اصرار تجمی گویند اگر کتب ناسند و کتب  
 چنانچه پس از آن اصرار تجمی گویند حروف تجمی اسمی بر یک تجمی مخصوص  
 دارد تفصیل آن در ذیل معلوم شود مثال **حرف** سر و می و نیک  
**بیا و مرد بسیار شہوت** **السا** زمین بکنک **حق** فوج چشم **الشمس**  
**السا** سلطنت **السا** موی سرین **السا** ازین فوج **السا** فوج  
**السا** در او تجمی گویند که سندش کلنی گویند **السا** مرد بسیار







کسی با پی دل از قشقرق باز است در دمی دولت  
 باز از منبیک برک و فو اوار و ششم برسانی و کوش  
 هر آینه اودا شک بکام است شربت پیش بکام **نیمه**  
 چنان است که دو لفظ در کلامی بیاند چندی یکدیگر در غنای  
 خوازه در اجالی که در وقت تنفس بهر شد در کمال  
 این را بکنش معرفت نیز مانند **نیمه** در و شش اوجده  
 ابروی فقر بر دامل و نیز زینت بشین و کس در بدو  
 بر دمان از جابجاست **نیمه** چنان است که در  
 دو کلمه مخاشس که در کلام واقع شود یکی از دیگری کسب  
 باشد این از نیمه ششم نوشته اند که در دمی کلامه خوازه در وسط  
 نموده در چهار خوازه در اول مثال **نیمه** و نظم **نیمه** تمام از  
 هر شک گشت بهین زار و زار شده و دانه و شش اوجده  
 بار و دانه **نیمه** در اول اگر خوب کلامی آخر است

الکلام

هر شک از است که در **نیمه** ای از من و در دمان  
 که در دمی **نیمه** از دمان **نیمه** چنان بود که  
 لفظ مخاشس یکی در اصل وضع باشد و هم کسب  
 و متد آن که در دمان و کوش بود یکی از لفظ و کلمات و معنی  
 مشتق باشد و هم از کلمات مشتق این را بکنش معرفت  
 نیز مانند **نیمه** **نیمه** چنان است که در  
 نیاز داری نامی آن که در ظاهر نیاز داری **نیمه** در  
 کوه و دمن دل سودایی و در دمان و دمان یکی از آن  
 در دمان و دمن متاع و کوشی هر آینه با دانه و شش  
**نیمه** در دمان و دمن متاع و کوشی هر آینه با دانه و شش  
 به پیش من تویی **نیمه** اگر کوشی ای پیش من  
 یعنی مودود با لعل مودود و کوشی **نیمه** چنان است که  
 در اواخر اسماح و آیات دو لفظ مخاشس مودود هم یا دانه





ذم و نفرت کرد صاحب جهان با یکدیگر در تنگنای خط  
 تصحیف از سر وقت همین نفرت کرده اند که نصیحت را چون کشت  
 جو کرد و تنگنای خود همین باشد **مقاله** که گویند آنگاه که  
 در آمد زنی شریک باشد آن سرگشته **مقاله** که از آن  
 بر بعضی خام و باطل محیط پیدا میشود و از آنجا که آن  
 صفات گردیده گویند باغبان و بازی و در کار و فتنه و  
 آنجا که گشته یا ران درین مقام بناموس با اختیار انداختن  
 آن جهت نیست توقع که از آنجا دعا کرده شود با نصیب بماند  
 دیگر سرگشتش آرمیان گردید جمهور عالمیان دلیل بر غلبه  
 محرم از دست و شرافت پناهی مقبول چشم الهی باشند  
**مقاله** و دست باز گشته در مطلق کلامی است که  
 مروت آنرا برگرداند افراط و تفریط و آنرا هر دو تمام آن شود  
 چهار است یکی از آن قلوب مسیح بود آن مخصوص چشم است

در میان

سر باقیه سرگشته در میان شتر و قلم **مقاله** که  
 که در کوی کجاست آورده شود که در میان آن عین غرور  
 قدیم و ناخیر بود **مقاله** که گویند قدرت بر سپهر و جوهر  
 که در دو دو **مقاله** که گویند قلوب عین که چه مقبول نماید  
 قبول قلوب و در یکدیگر چون در آن چندین لطف است که  
 این را بنظر و در میان آن **مقاله** که گویند آنگاه که  
 با غرض نفسی پیدا شود و در میان قلوب و فتنه و  
 با انتخاب و در آن لطف و در آن وقت سود و نصیب و فتنه  
 می مالک کلام این کلام را بگردانند شود و نصیب  
 فتنه و نصیب و در آن لطف و در آن کلامی که  
 در آن لطف و در آن کلامی که در آن کلامی که  
 فتنه و نصیب و در آن لطف و در آن کلامی که  
 آنگاه که در آن لطف و در آن کلامی که



توان خواند جان مستم با زبان کوزه یو امان شکر من تمام قلوب است  
**شاه حسن** دوم کلام معرفت فتح مالک سادات **امیر**  
 شادوی ما **امیر** سید محمد الدین مولوی پیش فاضلی مجد البه  
 مشهوری کتب ترکیبی یافته ام از مغلوب ستوی پر سید پکت  
 سرادوی و ام قاضی برده گفت بر آید باب اینست قلوب است  
 همچنین جنسی از میرزا گفته که واک میرزا گفته شبان **امیر**  
 این صفت خیال است که یک چیز را از روی و کلام خود از نام  
 چند پوکی سیغی بناموری سیم و سگت در هر صلی این است  
 که در بیت از آن هر قوم میگرد از نام گرفته **امیر** اسی  
 و بیعت همین غله **امیر** صوفی از نام چون سیم و سگت  
 من ترا جو سیم و نوم افانی بوسند **امیر** غم سنگ و جاسیم  
 گو یا که در حضرت امیر سرور و معتقد و شیش ملک که گفت  
 لازم گرفته بیدیت از آن ملکی شود **امیر** اسی بیت ملک که گفت

[illegible]





[illegible]

و تقطع آن ایضا با هم بهیچ وجه و یا الفاظ اعراس الگسان کشفش  
زبان حکمت کنو با دست مویا هم **نکات** **الادبیه** ای ای  
رخ بخار و چون خوارست و ای دل سر ازین رسته کشین نظر  
دل بخشی ز سافرش در که بخار و لا زحرف پیدین خوارست  
دل در خیال دوست آفتاب صفا گزیده که آینه اش و از جان  
در سواهی صافان خندان از مودت که دیوانه اش خوانند **نکات**  
**نکات** ایام و می آن صبا با سبب با امید و اما با سبب  
**نکات** شید و صبر عین محبوب مایات مواج بین نموده بخش  
بی برکان فرموده بایه که بهر صمیم بر روحان هلس پروازند اما  
سختی و طبع این صفت اختیار حذف حروف مقصوره و غیر مقصوره  
صفت حذف حروف مقصوره را تعیین خوانند **نکات** **نکات**  
که کرد و کار کردم سر و از در عالم که کرد و پاس من کارم مشد و مکمل  
نام عادل و عالم سوار ساعدتک اساس عالم اسلام و غیر عالم







در دست است مان مین شاید در کوشش هر دو مان نبرد  
**نهم** چون من پیش این است در کوشش با و ترس من است که آردم  
 از من عمل و ششتری که بودم پس روی با دالین این است که  
 جانکده این مستطال است آردم مستطال است نام کرده من است  
**ساز** **کوشش** این صفت هم وضع کرده امیر نکر است طریش  
 چنانکه در جارت الفاظ متوالی که جارت که در دست و دست مقدم  
 موخر جل کیده که است **نهم** پیش آن خواهد صدد بر که  
 صدد است نه و نیز که زده با و کان ابدیش **نهم** سلام  
 با دست هم باکی سلامت میرساند که کار نیکی میکند با یکدیگر  
 میکشند سلام کردم کلام مردم کفنی نه ادبی و ادبی است  
 در برج روالی در برج نال دل من این در طول است بعد نال  
 در دنیا نیست **نهم** این صفت مبارک از آنکه جت جت  
 واقع مصرعی با معنی با عقلی با فخره گویند که کعب مردم گویند آرد

در

از روی حساب محل معانی تاریخ جری باشد حسن نصیحت  
 چنان است که کلام تاریخ مناسب داشته باشد مان و اعد  
 چنانچه این است که ان فتح ملک و رنج که مسجدی بنا کرده بود  
 شخصی در تاریخ نام آن این مصرع یافته **نهم** بنای کعبه ثانی  
 بنادان مسیم **نهم** صفت تاریخ نهایی من بود که عبد الرحیم  
 خان طمان به دیاری که است بنایت است که است **نهم**  
 میراث است قسیم نیز و شاه راه و دور و چشمه در اقم جاری است  
 آب شیرین و خوشگوار دارد چون در آنجا با مسکنی است  
 چشمه و حوضی بود احداث این چاه موجب آرامش مردم و درین  
 کشته را مینقص تاریخ آن فرستش یافته **نهم** جاری نذر  
 رنجت را می کاید **نهم** گفت یافت لزال خیر جاری  
 میراث است قلی یک طوی با دشا هزاره محمد و اراست که  
**نهم** کعبه جل و چار سر انجام یافته بود فزوده بیت تاریخ









پنج چو شاه جهانم زیر تصرف آورد بود اسم اعظم در نشان  
 زکشتان شده رید و جام برابر چاه این گروه قاتل  
 برین بود شکل سال جری بی پنج تفسیر سنان  
 چنین پنج کعبه اعتقاد است نه از علیسایل این آینه  
 نوری از پنج بود که کباب تیات گویند و آنچنان بود که حساب  
 مروت اسمی از مروت سماوی که بر از اول مروت اسمی  
 مسماهی از مروت سازند آنچه باقیانند اعداد آنرا و پنج گویند  
 چنانچه مبین فیاض اعداد اکبر را با عدد آفتاب و ماهیت این  
**ن** مری نه عالم آرایه از میر شاسته و الا پدید است  
 اکبر که با آفتاب دارد نسبت این مکتب به نباتات سماوی است  
 نباید دانست که اعداد اکبر دو صد و هفت است و این آفتاب اسمی  
 که بر نه الف سماوی مخدوف گردانده اند که باقیانند که مقصد و ده  
 همچنین از ابعث دوم اسم آفتاب مجموع اعداد او سه ده این دو صد

این پنج

سه باقیانند تا با و صورت حرف ابتدا از هر سه حرف ابعث  
 باقیانند که مجموع اعداد آن سه ابعث عدد سه باشد پس تمامی اعداد آنها  
 دو صد و هفت است و سه آید آن را با اکبر است دیگر اقسام پنج از  
 فقرات شمر و شکل و ابر که مبین پنج از آن استخراج باید شد  
 از آن درین مقام موجب تطویل گاه باشد **ن** پنج  
 در ابعث بود هم شکستن است در مصلح و مضار و حرب و آفت  
 که در کلام مضی استعمال کنند که دومی خوانند و هشت باشد و  
 سید و بن سلسله معنی آفتاب و در مرقع اعلی معنی میر باشد **ن**  
 بعدی نیز ابعث است و شایسته یکت مهربانی از دیالی نباشد  
 مهربانی در کلام است معنی قریب شفقت بود **ن**  
 با سه آیت کت کانی شایسته سه بر سه و می و پا و کنایه  
 شایسته کانی مهربانی که تعداد و دولت و دست افع آن جان  
 پنج سرت و اند شایسته است که شش بر شش آن گمان آید





سیاحت زکشته کافر بر بر لغتو چنان در شسته سر و لید  
 فراز مشرق پیدا دور کس مجوز **شال** و قدست که آن سر و کس خدایید  
 شوق لا سر و کس شاد و خوشد از آب آتش کمان ای سرب کور  
**سوم** **شیشه** و کوزه را بچیزی تشبیه دهند به شرم و خوف و اندک تر  
 باشد **شال** مایه از دانه فلک را از کمان در دور سر و کس  
 می باشد بر کس و **شال** بر کس کافه و چمن است که  
 کافه و چمن شود و فلکیز و مرقع می شش و دانه است اگر  
 شش از صند نسیم خیزد و **شیشه** چنان است که در چمن را  
 بک چمن اندکته لیکن باید که در چمن شش برست و صند باشد  
**شال** یک لفظ آید از دل من و زلف تو که می خیزد و از من  
 و صند تو تو یک مثل بر دوز یک مثل و کس اندک  
 کس و در شش و **شال** متشابه زبان از طالع مشکین  
 سحران از دافع خرمین الله و است طبع شاهان در کف جانش

کس و

سینه در شال از صوم خدایش آینه که در **شیشه** **شال** آینه  
 که در چمن را با دو چیز یکدگر تشبیه کنند که در چمن از دانه و فلک  
 جمال که در فلک رستم سینه بر شاد **شال** تربت درستان  
 بنیاد شست لقای چون بنم درستان است بنم درستان  
 کمال حبت و دکشت بنی مانه تربت درستان **شیشه** **شال**  
 آینه که در شش چمنی را بچیزی تشبیه به مقصود از شش  
**شال** کس قومی بر آینه یا به صفت و نه قومی بر آینه  
 باید صفت **شال** آن کس را که کل است من بر آینه شش  
 سیم آن شش که کس است من برای چه صرام **شیشه** **شال**  
 آینه که در چمن را بچیزی تشبیه دهند با از ان صوم و شش  
 بر شش به چمن و **شال** شش از چمن دافع جانی دارد  
 و نه سوز شش می دارد و بر شش شش به شش شش  
 کس بر شش بر شش **شال** ایام و نه سوز جانی ماند





فزاید که در دولت با دل افکندن شب سید تریا دولت با  
 حال من با حال تو شید شیرین بالیت با لطف کوی پرین  
 وصل تو دلبری تریا شغری نغمه در جزو دل سوز تریا ناله نانی ناموز  
 شست و خور تریا مزاج با شربت غنچه تو سیرت با نفع با بار دارن  
**ناله** از وصول تمامه منبرین شامه عالم سر در دست و در  
 نمیدانم نامه رنگین بود یا مشکین و حذر از روی محبت بود یا  
 طوبی و تفصیل مودت صدق تعالی بود یا طوبی با نفع مستی  
**ناله** ای صفت چنان است که مشکم مدح یاد و در  
 امیری مبالغه نماید از حد اعتدال مجاز و کست کبر که شورش  
 محال باشد آن بر چشم است اگر چه آن در عاقل  
 کسب عقل و عادت از آتلیغ گوید **ناله** چیم جو با قیبت  
 روزی نشسته تنها از فکر آن نیامده اصلا چه چه خواب **ناله**  
 مختصان را خبر او را او اوصاف آن و حسب الکبر منی

...

دوستان و تجویز نام آن خلاصه ایام شمس در آن اگر شایسته  
 آنجا ممکن است از روی عقل و محال است بحسب عادت از آنجا  
**ناله** در روز جمعه چه صند **ناله** در روز  
 شب نیاید اصلا چه و خواب **ناله** از محبت و کما مش اگر خط را  
 ندانی معلوم کنید چه هست و اگر راست نفع عاقل  
 بجای نرسد و در بر کجا اگر چه نفع محال است عاقل  
 از عاقل است **ناله** از سایه پنهان چشم مرید قمر  
 چه یکست تصویر روان رنگ ترا **ناله** چه باز کست در نیم کاوه جوده  
 قدس کزانی نفع هم باز در روشن و خرام **ناله** حاتیش ایجا  
 تیغیت ضیقان صبح و شب تا چهره زنجیرش هر کس از این جا تواند  
 ساخت کما که کس جا بگویم بیت نغمه آن پرواز و کس جا بپای  
 شفت بر بال جا تواند **ناله** **ناله** شفت چمدین است  
 شکر را کند کردن در مصلح چنان است که اگر کمره متوجه چند را





و عقل سر زود نیاز پذیرد بدم وجود اسباب و نیامی دین  
 هیچ در است بهر دو ملتون کجا مشوش و چونان بپوشد  
 میانه بود که اعداد را بر یکس بر مشرقی ترقیب استمال نماید  
**سپید** آینه است که چیز را بصفتان مختلفه متواتر کند  
 یا و گشتند **کال** کان مکان ادب معدن کرم بر میا  
 سحاب بخار که **قار** در کرم و یا نوال مشرقی طالع مشرق  
 اقبال سلامت منزه حقیقت مرشد صافی طریقت مخدوم  
 پرست بندگی راست مبداء طبع او عید اعجاب طراز ناشی از  
 خصوصیت و نیاز بر خیمه مهر تو نسیم کرد اندامه احوال مشون  
 الف من صحنون سید از کفین عبارت و تراکت استعاضه  
 جماعت طبع کتبه سا و فضات کلمات جان فخر بر چه نسیم  
 بهر از آن بود نا ادرک و حال محبت اشتغال سرت به حال  
 بر همین تنوال موجب ایمان نیاز زندان باید بود **مهر**

نیاز

این صفت آینه است که در شعر و در شعر و در شعر و در شعر  
 مشق بر مضمون مقدم آورده شود و این میانه را صاحب شکر  
 برین صفت است **کال** در دار کلاه نمدی از سر بهر کافین  
 حران تنی حاجت پرورش نادر **قار** سر طوفان و در کوفه  
 راست سب از نیاز نقش مشکوئیس کلین از عهد و بر کرد  
 دست کرد دولت عشق سوزای اندیشه تره منی کوه کوه  
 در سیم ز صحت کینه و اگر صافی باطن خلوت و ادبی خیال می زده  
 میار که آب و در سیم شکر خیرگی پیروز **الرب** آن است  
 پیری منیه حاجت اشیات مطلوب و لبسته بطریق اول کلام میاید  
**کال** آن بود که مثل میان است نشانه و منفی به ابرو  
 است در هر که هر دو جان بهر با شکر انجا بهر جا که بود بهر  
 آن است **کال** و رانده که مسکن مومن آن لیلی است در شش  
 در باب شوق بهر از صفت اله و است چه که حاجت مشتاقان





ثبت شد که کتابی است در علم طب

ست جازم است بر او  
که بزرگوار است بر او

این کتاب در علم طب

ای ثابت ظری که بزرگوار است

بر کوه نور و بزرگوار است

عینک صفت بر او و در حق

اینک مراد است و در حق

شده ای که از او چشم

کوین چشم غرض اینک

محتاج عینک شده ناچار

عینک در چشم خویش اگر

چشم هر چشمی شب

زلفش بیکم و در پشیمانی

و در پشیمانی

در میان خون و در پشیمانی

لیکن بنا بر ظاهر

دست در شوق و در پشیمانی

آبیا دی این صفا کام

موسم صفت که در حق

در ظاهر و در حق

یکبار بر او و در حق

و در حق و در حق

مرقوم بر او و در حق

سکریان کا و در حق

خدایه و سکنه ملک از عیال کی بریانی سانه که سنج و باغی  
 سده قهاری فی و میان می آید و ان اعلی کائنات کو امر با حق  
 قهر حق ایند یا رکوبه میسند اگر از لفظ و غایت چند نیز معلوم  
 و اسط و سکنه این دوست شود از دست مستی بسیار پیش میروند  
 که سلطان ساجی تا در خدمت اولیای شریف چون شرف  
 منزل خود یافت و کاش حکم ملک شرف با لکن در باغ ابرو شد  
 شب شرف نه کو رنجانه خود گذشت سباج که کوشش لکن طلب نمود  
 خواهر این بیت نبوت سلطان فرستاد **س** و شرف که شرف  
 شب و کوشش بر ابرو که لکن بیلید بنا و در من سحر  
 سلطان سپید و لکن خواهر شرف **ق** که شرفان عالی  
 صاحب سبع و علم امتیاز یافته بارگاه خلوت کان طالعیه و با و  
 وقتی چینه مرصع فرستد دریا من و به شرف آن در می داشت  
 این باغی در خدمت دوست که اند **ب** ای شرف که شرف

۱۰۰

که چینه خردی استاپ کهن من و دریت سحر بر فی بدن بزم  
 پاوشا و محلو شده است چند عطا فرمود جبهه را و مندر باغی بلان  
 افرو **و** غلعت سحر با مفاخرت که از غیاب خطاوشی  
 عطا پاشی برای سرفرازی این فدوی بی لباس مرخص شد  
 بود و در خدمت فرمود عهد قدیم و دارم استقبال و عظیم جبهه مفاخرت  
 تقیر و را بر سر سپید و دهیات شکر و پاس در جوی برابری  
 از شرف و این عطا فرمود و سبب که شرف دولت بود که شرف  
 جزا و در انب که کی انبایان کشید خانه نیا پیش پر از درخت  
 جانب سبابت هر که خرامان کج مراد و استین و از دقت من  
 نایه حضور و خیل جبین چندین و شرف که از بند زبان سینه اند  
 فدوی در جبهه که در خود که صیب پیش من عطف کوشش کرد و  
 شادی و در این طیات بر عود بالید که در اعوشش آن عظیم شرف  
**ن** که شرف از قامت و سبب اقامه باست و

سراج





مشرفان جبار در ارسال آب تبرک آمدن دغان مبارک جناب شرف  
 از حضور و در این مجال شریف دستوری یافته است و تهنیت با فرستادن  
 درگاه کوه و ریاضی نوبت می دغان مبارک دیگر آثار شریف است  
 مشرف گردیدند و نایب کتاب ارسال آن بود که چون پنج شنبه  
 بر رسید تبرک حاصل ساخته بود و از آنجا که این دولت تبرک لایق  
 مقام عالی و است ترمه عاقله بهر نام مخصوصا با عقاید و نیای  
 موجودیت در تمام در هر جنبه بر معانی طبعی و فطری و تصور است  
 خلیفه روزگار و ملل و ملل حضرت آورید که دیگر حسیت و تهنیت  
 سعادت ازلی و جاوید شرافت هم تریلی در سلسله تبرک عالی  
 باقی مقام و لاشرف اندوز گویند که در **سید آفتاب** است  
 که چون از طرف مساوی خواه اعلی چیزی بر سر رسیدن بر  
 لطف نوشته شود که ارسال کند و ملاحظه گردد **سید** ما تم باقی بخیر  
 فیض سالی است و نام کارین تراز یک باقی که خدایتعالی

و

در و یافتن و مساحت شرف نمود از لطف آن حال عید شرفان  
 چه نویسد اگر تمام و تکریر و جعفرش چون می گشت آن مرصع کرد  
 لایق است و شایسته صفت و تبرک است و سویی بر تکریر و تکریر  
 مزار است و بایستد تا در هر حضور یکمین خیال آن یکمین بر شایسته  
 بگردان است بدان یکمین می بیند و نیز بر یزدین که هسته شایسته  
 در هر کلا و تهنیتش در شرف و درگاه و هر آرد و عواید و تهنیت  
 در شرف و تهنیتش از درگاه و هر آرد و عواید و تهنیت  
 برق بر هر دو و درگاه و تهنیتش در هر آرد و عواید و تهنیت  
 آورید و بر درگاه و تهنیتش در هر آرد و عواید و تهنیت  
 می گامی صاحب و لاشرف و آفتاب و **سید** که در **سید**  
 ای دوست تو من که گشتی جان نده اعداد که گشتی  
 تا ذکر تو منش را آن است ما هر فقره چون یکمین نام گشتی  
 یکمین مرصع و جوی که نام این علامت شده بود و من لایق



ناموسی افش بر سنگ دیده خاتم کردار بشکریا پاس نمکش  
 در قدیم صفت صاحب کین کردید از خود علی سیر و بسید در  
 قطره که کاکش می بر روان خورشید وانی از غنای لاجوردی  
 خورشید وانی شعله در سینه شعله در سینه شعله در سینه  
 نقش و لغزین نقش کردید به تیره به تیره به تیره به تیره  
 که عقد بهشتان را بروی آنه کامیاب می نماید **الحمد**  
 جان نقش که خاطر سوخت آید از پس پرده نقد پدید  
 عقیق مینی را چه سبک که بسکت آن تواند بود سودای دل را کلام  
 سودا که هم بکن آن تواند نمود شام مقابل تزیین که گشت بر  
 چون بال انگشت نما کرد و ندید یا در دم چشم خوابان است که در  
 اهری خاتم با کرده می فی انگشت بر این شینی آن بد و گشتی بر  
 دست را برست آید آن خاصه در آن دهان شام کین **ب**  
 عشق چو کین مقام در به نام کرد لغت و کرم ندید ساسم کرد

در سینه

از غنای نیکو عطار نمودی و عالم ندکی سلب نمود کرد  
 کین دولت و قبال نام نامی در دست نقش با **و**  
 این صفت چنان است که اگر گشتی کسی بوسید بوضع می  
 باید داشت که در باب پیش از دولت آن به دولت کین  
 از آن فرامید کرد و حالت نامور بودن به صبح آن ناکزیر است و کین  
 استخوان کین در سینه شامان با شاه بهیم فند و تعیین شود  
 سوز خالی نه که در این رود و در که شاهزاده نمود و در اشک نوب  
 سعدا شام برانی معادنت و احشاه استخوان نامور شد  
 نزدیک فند و سید و در که استخوان فرج غنیم را به هم شست  
 قند قابی مسته تا رخ نمود چنان مرصداشت این فتح بخود  
 در سال بهشت شاهزاده و در باب سعدا جان قاصد از آن  
 که در سینه اصداشت تعیین این فتح به برود و در مجبور بر نور فرستاد  
 چون استخوان برین و اهری مطلع شد که حقیقت فتح را نوشته

از نام حسین شهر لاهوت و نواب عبدالرحمان مرصند است  
 او و برادرش خاندان که اینجاست را سبب این نام است  
 مرصند است نموده آن خیره مرصوم میگردد **مال** ملک و قتل  
 سبب است اگر این فتح مرصوم شود یا شاهزاده خیره مرصوم  
 میسر شد مضافاً است او و برادرش با دشمنی میشد اگر  
 وزیر اعظم و مدعی دیگر صورت میگرفت سبب این است  
 و نهایتاً خیره آن فرقه محمول ملک است اعجاز با یکی که نام اقبال  
 زلیا و در برین میباشد که بدست گیسو گشته و در آن محمول  
 به شکست رسیده و با لاری ارمغان و کبار زیر دیر ساحت جود فرج  
 در سیر زمین مضاف مقام نموده سبب الطلب یا شاهزاده مرصوم  
 کجاست کرده ادلم و خان متزل گزیده او را که غیر از این خیره مرصوم  
 نموده حقیقت مرصند است کرده بود ثانی الحال که ششم و خان  
 البارک است که اگر خیره مرصوم داشت مرصوم شد تا به این شهر

در کتب

در سبب این شهر لاهوت و نواب عبدالرحمان مرصند است  
 او و برادرش خاندان که اینجاست را سبب این نام است  
 مرصند است نموده آن خیره مرصوم میگردد **مال** ملک و قتل  
 سبب است اگر این فتح مرصوم شود یا شاهزاده خیره مرصوم  
 میسر شد مضافاً است او و برادرش با دشمنی میشد اگر  
 وزیر اعظم و مدعی دیگر صورت میگرفت سبب این است  
 و نهایتاً خیره آن فرقه محمول ملک است اعجاز با یکی که نام اقبال  
 زلیا و در برین میباشد که بدست گیسو گشته و در آن محمول  
 به شکست رسیده و با لاری ارمغان و کبار زیر دیر ساحت جود فرج  
 در سیر زمین مضاف مقام نموده سبب الطلب یا شاهزاده مرصوم  
 کجاست کرده ادلم و خان متزل گزیده او را که غیر از این خیره مرصوم  
 نموده حقیقت مرصند است کرده بود ثانی الحال که ششم و خان  
 البارک است که اگر خیره مرصوم داشت مرصوم شد تا به این شهر



چون بظلمت که گذرد و ما یانش بهرست راجه و حال  
در تا که شد برده شوی است بیهوده زن چون بیاورد بهر  
شهر است نفس طایان باز تو خفته تا به دار مرده مانده  
که ما که گذشت و بسته است و چون گفت نام من روی  
شکل است آب چون بخت عشق با بودی ملکوت  
از خون فکینش با دیندل رفت تنی است اسفان بخش  
در نقش آب لافراست که زبال آسایش نهی و در  
خازن آسوده تر از آب اسلان و بجز است که شی  
آسایش فرست است پس شاید مکتوب که گویا با و میرست  
بهین قسم بقیده است مثل بر مکتوب و نوز عیت **مقاله**  
ای عزیز را قیصر دنیا بهر عیت بود و عوم و خا عیت بود و هم دین  
از آن خود خوانی در آن کن که سیاه نشوی و می نیایانی  
زمانی در خود نظر کن تا کیست و از کجا می جرم کشیدن را که خود میدانی

۲۰۰

پس چرا از خود بخوانی بی تکلف تجویجی و بخانی توانی بی  
دست از لطف و خود را من گن تا خود را بجانی بر خود گیر سین کار  
دینا پرستان است در خود و دین شیوه مردان در پی مردان  
مرد باش از دل مردان شتر دوشن تر بر این نیست چنان آ  
که قابل کدام را به خود خطاب نموده بگوید **خدا** غزل گفتی و مثنوی  
بیاد فرست چنان مانت که بقوم افشا غلام عقد تیرا  
ای فلان تا به شش نگرید دنیا جامی او سپند است ز نبال  
دلکش نیست که که بعد از او است **نعل ایستاد** و چنان داشت که  
کمال بطریق نزل گفته شود او را صاحبان الجواب باشد **نعل** در  
از مشتمل بر شش گفتنی گفتا سی گفتش آن است کازا  
صیغه پیش از سی می بر او آمده است که مردم مشهور است و  
**الحسن** و **الحسن** که بر او ناسیف الدین غیاث عالم  
و نامش و لطیف طبع بود پس از آنکه بر بقدر ریش در او داشت و

پیش ایشان آمده بود پس آن تضرع تواریف انکوز نامی در پیش  
میگرداند گفتند که در ولایت انکوز میباشند سیاه و بالیده و در پیش  
که آنرا در پیش بابا گویند و خراسان شما مثل آن انکوز نیست  
ایشان فرمودند که ما نیز انکوزی در بین جنت داریم که آنرا قاضی  
گویند خیالیم علامان و در پیش زبانی شایسته **ایمن** آنچنان  
که در کلام شماست بعضی یا شوری یا سکنه شتی شهر که در **ولایت**  
شعبان دادی امین کسی حسد میراد که چند سال بعبادت  
شیب گشت و تنگ نماند کاج پریش و حرج در میان  
یا دست و حکم ما داشته متوجه ولایت ایان شدند این **طریق** در آن  
طریق بلند و در شب که گشت و الی ایران فرستادند **دست**  
سزا و امر است فغانی الی تمام قلوب و قضاوت انشیرین **گرفت**  
روزگار فغانی که نمای جو فرسوش و غمی طبع مرا قانع بودند  
گروه است و ششم سپهر است عمری پشت برین گروه بود

خالی از کرم و عداوت می نمایند کرده است التماس نشاء  
انعام کرده اند که بکنند آنچه با سالان می دوست دارند  
کرده است **در** صدد و کما در روزگارت حضرت آفریدگار  
برای مصلحت است تو صدیقی زیرا که طیب را و اون دارویی  
چهار عضو و کثرت و تنهایی است و از این است اگر کرده نادان  
تقریباً شش کشتن طبع طبع در طبع از راه از خیمه های  
مصلح صیاح **در** هر چه بر تو آن که است بود عاقبت چنان  
راحت بود **در** رفت طلب عاقبت است در مصلح  
عاقبت از آن است که عطفی را از معنی تحقیق نقل کرده برای تو  
در سبیل عاقبت استمال است این نوع از مجاز است فرق در میان  
مجاز و استعاره از روی امثال معلوم خواهد شد که چون استعاره  
مستعار باشد مجاز گویند یا نه در حالت توفیق تصور نماید  
خواننده که استعاره مستعار استعاره بود و درین مقام است

مکتبہ



بنایانی باشد که اهل الحسین اما گویند یعنی حسن و هفتاد و یک  
 چنانچه کل آفتاب و در هر حسیست یعنی آفتاب و هفتاد و یک  
 برین روز زکات کسبش و کتبش و چشش دست شش و نه  
 اسی سیر پا بدید **مثال** آفتاب حسیست و ابدی و در شش و نه  
 و اقبال از اثنی آن شش امید مختلجان سلطه و اربع یاد  
 این صفت آنچنان است که هر کس کند و کلام الفاطنی را کند  
 یکدیگر باشد چون کرم و سر و در از و کوتاه و سپید و سیاه  
 روز و صلیب کوتاه و شب و جوان دارد از و سر و در و جوان  
 رسم برستان یافت است در بنا گوشت و لحم شد کسی  
 انجامد و نه خط و رفت کسی از ایشان یافت است  
 از خواجی سلمان ساجی مصر صفت که در صفت اهل آن خبر  
 و در صفت دیگر آن سیر مغایر متنا و آورده **مثال** هشتاد و یک  
 رفت و درون خبر است **مثال** فاطمی شصت و نه خیال سیر و چشش

اول از آن

**مثال** بر قیاس لشاط و زور و زشت **مثال** ابر و زور و زشت  
 عسکری در دایره سیر و اواب شادمانی که شاه جهان از ساقی گرفته  
 داد که مرانی داده از قیاس متنا و است آوردن چهار طبع در یک  
 کلام آوردن و دومی غیر مغایر و در لغت تقریبی اصل مغایر و یک  
**مثال** کل خندیده و موازیست **مثال** کشف کل را بر سیر و کرده و  
 تدل و این تجربه شده و یک بر سیر حسیست مغایر صد یک بر سیر  
 ایام قضا و گویند **مثال** اربع صفت را سب سیر و سیر  
 باشد که جمع سازد و کلام خبر فارا با یکدیگر مناسب و هشتاد و یک  
 مثل ماه و هفت و یک و میل و تیر و کان و مثال آن در هر بی فانی  
 بسیار است **مثال** جا کلمات که زور و چنان باشد که چرخ  
 خندای و یک که کبر که تجربه و در صفت می چاند تا بر تجربه  
 و در صفت سیر از این خیال است آوردن دومی بر مناسب  
 معلوم و یک بر سیر نسبت دارند اگر چه معنی مناسب در اینجا موقوف







شکیب دارد قاعه چون بکلی با هم ترکیب گشته اند که  
 اول اهل کمال از یک جنس است با قریب الفج بود از کمال اول  
 حذف گشته با او تمام نمایند بر قدر حذف هر دو که صفت هر دو  
 و موقوفه است پس بر او قاعه آمده است هر اسم از قاعه  
 آمده است دیو سپید را سپید و خوش است ازین اصل است که  
 کردن و شمرنده و شمرنده که در اصل شمر مستند و غم منم که در قاعه  
 خداوند شمر و غم و پنهان که در اصل پنهان بود و غم منم که در قاعه  
 در آنجا و شمر که در اصل شمر که در اصل شمر که در اصل شمر  
 سر و دانه که سر و دانه که سر و دانه که سر و دانه که سر و دانه  
 در اصل شمر بود و تمام از اصل شمر که در اصل شمر که در اصل شمر  
 مثال حذف هر دو که در اصل شمر که در اصل شمر که در اصل شمر  
 سه کان و چهار را چهار کان و درین روشنی که در اصل شمر که در اصل شمر  
 یک را قریب پنج کاف فارسی حذف کردند از خود و از خود و از خود

مثال و امن او که در ترکیب نامی در دهن آفرینان  
 چنین است آوند که در اصل آب و در دهن و در دهن و در دهن  
 طریق آب را قریب پنج و حذف کردند آوند آوند آوند آوند  
 مطلق و طریق است مثال شمر که در اصل شمر که در اصل شمر  
 که در اصل شمر بود و در اصل شمر که در اصل شمر که در اصل شمر  
 تواند **و** اول قاعه شمر که در اصل شمر که در اصل شمر که در اصل شمر  
 باشد که در اصل شمر که در اصل شمر که در اصل شمر که در اصل شمر  
 در اصل شمر که در اصل شمر که در اصل شمر که در اصل شمر که در اصل شمر  
 سر و دانه که سر و دانه که سر و دانه که سر و دانه که سر و دانه  
 در اصل شمر که در اصل شمر که در اصل شمر که در اصل شمر که در اصل شمر  
 مثال حذف هر دو که در اصل شمر که در اصل شمر که در اصل شمر که در اصل شمر  
 سه کان و چهار را چهار کان و درین روشنی که در اصل شمر که در اصل شمر  
 یک را قریب پنج کاف فارسی حذف کردند از خود و از خود و از خود





[illegible]

در دو خبر اتماس حفظ آنکه نویسد در عهدت تمام چنین حکم  
باشد که از عهدت است بمبتدا گفت اسامی که مبتدا باشد  
بر غیر مبتدا هر چه بود بر او تسن عر عهدت وجهی ندارد و  
است اصل و من منضم و فایس نهان معلوم میشود که  
چنانچه در سیاق در توبیخ مطلب از پیشتر آن ابانامه برین  
قاعده در هر دو یک وقت بنویسد بیل آمده درین وقت بخوان  
عرام بیاید است نظر بر مناسبت و هیچ صحیح خوان است اما  
بقرآن است که این قاعده احادیث دارد و مؤلفان ابتدا از  
گفته آن در این مرتبه فی انوار احباب نوشته شد از انکه  
سبب است در انوار احباب که حفظ صاحب نویسند باید در  
که صاحب سبب علی است در عهد آن موجب این لفظ را باید  
در انوار دوم سادگی نموده بنویسد بر اعلی نوشتن مناسبت  
اما چون لفظ نگردد و مطلب متعلق به نفس خود و نه از دیگران بنویسد





کرد اندر برین ازان و تمام نوشت می آید که نو آموز ازا  
 مقید بشد **بسم الله الرحمن الرحيم** و در  
 تفصیل که در چه بجزو شود است و سایر فعل و معنی چنین می آید  
 علی حرف چهارم است و وحد اسم و نه و قاری که متصل است  
 جایز است سبب الیک یا بیان این الفاظ را ملک که مقرر است  
 در یکی که از آن ماه وحدت و قیاس شده باشد چون انسان است  
 یا محدود کرد اندر صفت یا در ادکات است ساقط باید کرد چون  
 و اما و سپ دو ده اگر اعلی کتابت موعی و اما و سپی دونه و نه  
 این الفاظ است **و** لغت عربی که در آخر آن ماه تا نیست  
 در الفاظ عربی بصورت نو نویسند و یا در سی ماه و اما و سپی  
 تا نوشتن این الفاظ است چون دولت و شوکت که در عربی دو  
 و شوکت نویسند **و** هر که موصوف بر صفت مقدم  
 آخر حرف را کسور موصوف کسور خوانند و اما و سپ کسور و هر که

مختصر

صفت بر موصوف مقدم شود حرف آخر صفت را ساکن کرد بشد  
 مثل کسور و سپ **و** چون نون نخی و باد آمده بر فعل سیان  
 بعد آن و حرف این باشد و کتبت و کلمات ما بوسه و کتبت  
 همین وقت بر یاید و اما باشد استقاطعت نون بصر و ماند  
 اما بعد ما را ید اگر کسور و مخرج بود و اما در آن کلمه کسور خوانند  
 اگر مضموم بود کسور خوانند چون کسیر و لب و کین **و** در شوق  
 تا بعد یا غیر آن یک لفظ و در وسط مخرج کرده نباید نوشت چنان  
 از لفظ عبارت است و در سطح اعلی نویسنده و در سطح دوم **و** چون  
 تا بعد یا بعد از نویسنده اگر حرف اعلی نویسنده قصد باید کرد و بگوید  
 باید است که طلب نام و در حرف و در این باید اگر مضموم و این باشد  
 یا صلیح باید نوشت که عبارت بر ماسه شیه کوکرتوب شود اگر مضموم  
 باشد صلیح نیست **و** هر که در کاه سلطان نویسند  
 مضمون آن اشاعت بختیاب یا پشته آفاق خدیجیا نجه و الا و کتبت



و اعلی باشد و پاشانی خط باین رسم نویسد و در غرض  
 عرض داشت بقدر آن لفظ سپیدی بگذرانند اسات بر همان  
 لفظ مسلم دارند این قاعده در بعضی که با ملاحظه نویسد نیز  
 مستحق و لازم بود **قاعده** در اسناد حجاب خلافت  
 که گویند که شکن نغیقه و پیشتر با کاتب عرض داشت بیک کلاه  
 که مکتب باشد به چپ تاج و آن در چپین بجهت چوید و  
 استعمال مظهر نیز بر بعضی در اسناد حجاب امر لازم و مستحق  
 اندامی عرض داشت با و شاتان سیم که در بعضی اهل  
 اگر چنین رسم نویسد خلافت قاعده است لیکن در بعضی  
 با رسم حجاب این رسم دیگر بر اسمی از اسناد الهی که مکتب باشد  
 نویسد در اسناد رعایت نسبت اگر عمل آن غیر مورد حجاب  
 نامه اگر غیر از نویسد ابتدا کند از جو الکیم و حجب الکیم و الکیم و الکیم  
 هلمستح و بدو دست و موئی و علی هذا القیاس **در**

منتهی

**منتهی** فصل اول در بیان **تشریح** در انکسار  
 شاه و عدم کمال سبط آدمیت آداب من باشد و در ادبی  
 در ششسته بالاتر ازین خود بنا بران و آداب شصت که در بعضی  
 طوسی و اخلاق با سری هر قوم ساخته بکنس بهر نوشتند  
 آن این است باینکه بسیار بگویند من و دیگرین خود قطع کنند هر  
 یک یکی و ادبی کنند که ادب است با شش و قوت خود را بران  
 انکار کنند تا آنکه من را تمام است و در بعضی از پرست و  
 گوید و سوال از جاهای که گویند که او اعلی آن جماعت بود بران  
 بیعت نماید اگر کسی خواب شمول بود او نیز بهتر از آن جوابی قاعده  
 خود مکتب نماید و من تمام شود پس خواب خود بگوید بهر چه که بگویم  
 من بکنشند و در محراب است که بعضی از میان و کس بود و من غایب  
 که از او پرسشید و اندک شرافت سبع کنند تا او را با خود در آن  
 مشاکرت نمایند و اندک کنند با منتران بکنایه من گویند او را و این

نه است که بخواهد ال کند و اگر در سخن او سخن نامشروع است  
 بیان آن بشایدی واضح میگردد و الا طریقی که کند و در آن  
 طریقی که است عمل بجای آورد و غنیکه با او هرگز که نامشروع است  
 مثل آن که در آن جواب کند و طریقی که در آن سخن نیاید  
 سخن که کند هر که بر آن مناجی شود و در آن مناجی شود و در آن  
 نماید و سخن و سخن بر آن مناجی شود و در آن مناجی شود و در آن  
 بر سبیل ترخیص از آن کند و مزاج منکر کند و در آن مناجی شود  
 مناسب آن مجلس گوید و آنرا سخن برست و چشم و ابرو اش  
 کند که در حدیث نهضتی است و طریقی که کند و آنرا مناجی شود  
 او کند و در آن است و در آن مجلس الحاج نهضت کند  
 خصمه و استمران و سبیکه الحاج و معتقد بود و حاج کند و در آن  
 و محاربات طرف منضم و همان نماید و صفات خود از آنجا بود و او  
 کوکان و دیوانخان و رستم آن تواند آخر کند سخن و سبیکه

الف

فیکند و گوید و لغت در محاوره کند و در محاکات و افعال و افعال  
 بی محاکات کند و سخنانی که گوید و در پیش منضمی شود و آنرا  
 سبیکه کند که منضم است و در پیش منضمی شود و در پیش منضمی  
 منضم نماید و چنانچه منضم نماید بر آن اقدام نماید و اهل آن منضم  
 کند استماع آنرا که در آن است که شنیدن و آنرا گفتن و در آن  
 پاسبند که در آن است و در آن منضم و در آن است که در آن  
 و در آن منضم و در آن منضم و در آن منضم و در آن منضم  
 یکی منضم و در آن منضم و در آن منضم و در آن منضم  
 در آن منضم و در آن منضم و در آن منضم و در آن منضم  
 منضم و در آن منضم و در آن منضم و در آن منضم  
 که در آن منضم و در آن منضم و در آن منضم و در آن منضم  
 باشد و در آن منضم و در آن منضم و در آن منضم و در آن منضم



در اینستند آن ماهر باشد و از این و ادب آن بسیار است و این  
سر بر الهی مقبلاً و از بکار آید و دست است اول نگذرد و نهضت  
باشد و دوم آن در طبل است و نهضت سیم آن در سبای  
فاسق است و آن چهارم آن در سوال و جواب و نهضت یکم و دوم آن  
باشد اینجاب نماید و آن چون نهضت کند بر و نهضت  
نماید آنچه خود بجا می باشد و نهضت کند ششم آن در نهضت  
پیران و مقصود بود و نهضت و الا نحن از نهضت پیران شود نهضت  
آنکه تا نهضت جفا می نمیکند و جواب خود می کنند اگر و ابتدا با نهضت  
افند از آن اعتراض کند چه در بار نهضت و در آن نهضت  
کرد و نهضت چون کردن نهضت کند و با نهضت و نهضت  
از نهضت و نهضت و نهضت و نهضت و نهضت و نهضت و نهضت  
زیرا که این نهضت می نهضت و نهضت و نهضت و نهضت و نهضت  
نهضت خود را نهضت و نهضت و نهضت و نهضت و نهضت و نهضت

نیم آنکه از غم سبب مرگم را فخر و اندر آنکه از غم سبب مرگم را فخر و  
 شدت چون زینت غالب قدرت نظر و عجب حاضر ایل شود  
 از اول و ملائک حاصل بود و هر آنکه سبب غم را حقیقت نشاند و کوشش  
 در مکر و دیر که استقامت غم خود را نمی شنید که شود پس غم او را  
 در آن بین طلب کند و هدیه علم با عوالب **فصل سیزدهم**  
**در عجب و غریب** چون با مردم علمت غایب و حصول کسب نشا  
 و در وقت اوقات هر عزیز و روان چای محض و جود معاش است  
 و مضرت و محنت و استعجاب از کار که گویا باشد پس غم  
 بر آداب صفت این و آن شکن و آید و غم است اگر کار  
 و هشتاد و یک از عجب و محنت آداب این معابد از جمله  
 تفصیل شرح داده آید که این عباد و پیش عده ترین دلیل این  
 با یکدیگر است بهر آنکه بر چند مضامین که در توبه نامی برین گفته است  
 و اما عاقل بود با بد و جسته کشته و غم غم میباید و مطالب است

بگویند سوال است بر اقبال و نه انکار پس چنین وقت این است چون  
 خدمت و دوستی بدان راه و باید که سب و در طلب حق بی غنا  
 باشد و کاری کند که موجب آزار خاطر آنها نباشد و افضل آنکه  
 با قریح کرم و چنان سوار سازد که کسی را درین معنی نخواهد بود  
 نباید آورد و گویند که با وجودین و دیگران باید که محبت همه میکنند  
 مگر از اخلاص و محبت نباید که در ایشان جانب حرمت و تعظیم نگذارد  
 کند این را رعایت نماید و هر قدر بر صاحب حوز و معرفت و جاه و  
 اعتبار و در جیب کفار و در شمار خود و پذیرد سخت بر زنی  
 باید کرد که من احوال و دوستی آنده اگر صاحب برایش برسد  
 از این معذور نباید باشد چون نکلیس ایشان را باید که بجا می آید  
 که او را نه از اجبار بر سر نه از پستی و نه خوار شدن بخت گوید که هر چه  
 به پسندد و بر هر کس که سوار شوند از نشستن و سوار شدن آن اقرار  
 نماید تا خود چهره بر او تعلیم کند و بارگاه دست به دعا می آید

این

است و در اندیشه غریب دل و زبان چشم و مجلس ایشان باشد  
 و هر قدر از آنجا کف شود باید بر خاست و بعد از آنکه از سستی رفته  
 شود باید است که هیچ چیز بود که منصفان نیست و نیست  
 مگر در تر و دروغ نیست بر مردان ایشان هر چند تواضع و محبت  
 ترش اند و چیزی که کسی با ایشان می باشد شاید که معاذ الله  
 خاص و بشکایتی نماید و کلام و در حق وقت و سیاحت باید بود  
 که قاضی اندک آن هر چه می در دسترس نشود معلوم است که ترک  
 جمیع مایه اندان در دسترس و نه که مگر گوشت است اگر موافق مزاج ایشان  
 کاری نگذارد و در حق نیست چه جای یک ناله که در ایشان باشد  
 او را تا در سیاحت به طبع اولی سوار از تر است در عایت  
 شود و ادب خدمت و هر سیم نمکی لایق تر و در نشاندن ایشان  
 با تشنه حوز و در اندک که در مایه ای از نامه اگر نزدیک باشد از حفر  
 این چنین شسته پس در میان خوف و جفا باید که اگر بر توبه



اختصاص با یقین تواند نمود و حق نیز بر سر آمد از بدگویی و شکست  
 رسانیدن کسی قدر از غایب است و دنیا و آخرت از دست نشانی  
 به اندیشی هر دو هر چند بر حق و راست باشد باز در این میان  
 جغصه افش و گرفت و رنج و درد است و در شیر و دهن می بکشد  
 هاست پیاپی با راست و راست و راست و راست و راست و راست  
 و در جاده و حق ایشان و بر سر گذر و سر باشد که هر کس که بخواهد  
 بگوید بسبب رضا و کمال و جبهه بشود و گوش را بگوید نام و پیش شود  
 هر چه بگوید آنرا و جبهه هیچ گفته تا در جبهه خود بران سخن مثال کند  
 بیا که مثل این احوال است چه وقت خود را بگوید و در دست  
 از سر می خورد تا در هر چه بر طاعت میاید بر کرم کل کنند و نیز جبهه نشود  
 داند بر سر حرکات و سکات چه در نشستن و برخاستن چه در خواندن  
 و پیشانی چه در دیدن و شنیدن با او بپوشد و سر و خط و خط  
 اختیار نمودن و حضور ایشان از لوزم شمار و اگر او را محرم امر بر سر

در این

چشم بین او ادب و داند که آنرا افش سازد و جان و صوفی  
 و معنی یافت است و معنی که فرموده خواهد ساختن این باشد خواهد  
 بجان و دل قبول کرده آنرا بحد بر سر سازد و بجا بر نهد و که می بینم  
 و این خدمت پس چون به نیست دارد و اگر آن خدمت بزرگ است  
 از همه آن چه بگوید تمام به آمد و در میان حال قضا و خود را از دست  
 خود اگر در میان حال ملک سرافراز خواهد شد و یا نیست و یا نیست و یا نیست  
 ندر و در هر چه و چون اظهار شود که اگر خدا بخواهد و شایسته واقع شود  
 یکشنبه سلطان است یا در میان آن مناسبت و یا نیست و یا نیست و یا نیست  
 که خدمت و شرفی از برای داند خود را بگوید و بگوید که بگوید  
**در این خدمت و شرفی از برای داند خود را بگوید و بگوید که بگوید**  
 که صاحب فرستد و بگوید که بگوید بر سر طالع و کلمات و قومه در شمار  
 قوامند و از ده کلمه و ماده پاسی متداول شده معنی آن در  
 صورت خالی نماید و دست چون مفصل است و اندیشه و شرف و بگوید







با نیکویش شمع ده خونی در مایه بر قدر و امون با نیکویش  
 غایتش در دین و دین و در این شدن نام نیکویش  
 با نیکویش در دین و دین و در این شدن نام نیکویش  
 شدن **اصل** **میسر** پای آفرین و دین و در این شدن نام نیکویش  
 ثبات با نیکویش در دین و دین و در این شدن نام نیکویش  
 خشن و با نیکویش در دین و دین و در این شدن نام نیکویش  
 عید اسلام با نیکویش در دین و دین و در این شدن نام نیکویش  
 که در روایت آمده که آن سرور تا نیکویش در دین و دین و در این شدن نام نیکویش  
 محبوب شمع و نیکویش با نیکویش در دین و دین و در این شدن نام نیکویش  
 دانت و نیکویش در دین و دین و در این شدن نام نیکویش  
 اوراق خوشی پای بر پی و نیکویش در دین و دین و در این شدن نام نیکویش  
 پای بر پی و نیکویش در دین و دین و در این شدن نام نیکویش  
 از روی این نیکویش که نیکویش در دین و دین و در این شدن نام نیکویش

ان

بدین آیین پای بر پی و نیکویش در دین و دین و در این شدن نام نیکویش  
 دین و دین و در این شدن نام نیکویش  
 شمع و نیکویش در دین و دین و در این شدن نام نیکویش  
 سرور و نیکویش در دین و دین و در این شدن نام نیکویش  
 پای بر پی و نیکویش در دین و دین و در این شدن نام نیکویش  
 خشن و نیکویش در دین و دین و در این شدن نام نیکویش  
 پای بر پی و نیکویش در دین و دین و در این شدن نام نیکویش  
 عید اسلام با نیکویش در دین و دین و در این شدن نام نیکویش  
 که در روایت آمده که آن سرور تا نیکویش در دین و دین و در این شدن نام نیکویش  
 محبوب شمع و نیکویش با نیکویش در دین و دین و در این شدن نام نیکویش  
 دانت و نیکویش در دین و دین و در این شدن نام نیکویش  
 اوراق خوشی پای بر پی و نیکویش در دین و دین و در این شدن نام نیکویش  
 پای بر پی و نیکویش در دین و دین و در این شدن نام نیکویش  
 از روی این نیکویش که نیکویش در دین و دین و در این شدن نام نیکویش



فرار کردن و در اقیانوس جام بر سنگ نعلی تو بر کردن از شراب  
 جام شهر بازی قدح بود که شراب خوری جام که بر باله جوی آب  
 معشوق جامه خمر شد یک دستان و فکری که بر آن آفتاب  
 شود جامه دینی در آن جامه کردن جان چنین و جان معیار  
 جان من این بهر است است که بکشد کسی را یا بپزد یا بکشد  
 طغیانش فلک را این را بپزد و در و خاب می خفتن کنی کس را  
 محبت بگوید **خانی** عشق یا کفایت بدو کفایت که جان نایا  
 یا بپزد است پس جان تو و جان من **سلسله ای** جان چنین  
 محبت این خمرش شام می سپارد جان خود جان می خرد  
**عشق طغیان** دل خرابی ملک و دلاور اگر گشتید **نیمه ای**  
 جان من و جان شما جان در میان کنایه آزان است که با تو جان  
 معشوق نیست **لایعش** ای قلمش با حیات طبعی شده است  
 پیش زمین تو با و سندی جان در میان جان خرم شیرین

چند

جان که بر غریب نعل **سلسله ای** جامه کافری سپرد  
 مرغ جان و مرغ و سینه و آستان جامه داند و جامه را بر جامه  
 و جامه داشت مستعد جامه را که جامه را بر جامه  
 سیر شد جامه را بر جامه جامه را جامه را جامه را  
 و در آن وقت که آن است و گاه دیگر گویند در تازی میرش قوت  
 قدم دلیت است چاست و اولی جامه دادن و وقت چاست  
 چاشنی دل من جفت و لطیف جامه را که شخص و اورعونا  
 و دنیا یک یک خرابان می بود و خصوصاً هر یک که شمع **نیمه ای**  
**سلسله ای** خاتون جهان و خاتون نیا و خاتون نیا و خاتون نیا  
 خاتون نیا و خاتون نیا جامه را جامه را جامه را جامه را  
 خاتون نیا و خاتون نیا جامه را جامه را جامه را جامه را  
 خاتون نیا و خاتون نیا جامه را جامه را جامه را جامه را  
 خاتون نیا و خاتون نیا جامه را جامه را جامه را جامه را  
 خاتون نیا و خاتون نیا جامه را جامه را جامه را جامه را

تمامه تشدد در دنیا تا کی بماند و منو افق تمام کردن مکرر خوان قنای  
 نیرین خط و شعاعی بخوان به روح من تا به بخشش کردن قنای  
 بشنود تا به شیر مرغ اسد خا نه فرود آید ترک فروشی ترک  
 دنیا تا به کن جبر و دوا غلبت **فصل** **در بیان** **حاله** **شش**  
 دانگاه دلی در احکامه لک دنیا طامع چنین ماه و رخ کا در این  
 نشان بخور که هر گوشه پا به گشتن بنابر تبدیل و غیر آن و این  
 بدندان کردن غلبه و قوتی کردن در دیگر نوکست با معنی بکر  
 آید و این بر پشت فلان ترک نمودن و در این کشیدن اجتناب  
 و نیرین و این در با افتادن کرکین و این پریشان کردن  
 در اکس و کردن و ادنیان و میرا و رسیدن **صلی**  
**در اول** آب منبوع و معنی دارد اولی و نیرین  
 و تراوت جواهر آب دوم کس در آب افتاده و از فلان  
 خاک بنامت و راست تا به کشیک با میرا استی و دست می کشد

در این

در این گشادون سوار شدن راه افغان و بکین و در و این  
 در راه اکنون بر روی یک زمره چهره کسی سید کو به میرا راه افتاده  
 انجام اسپ در غده راه آید و سوغات که سافران با بیاورند  
 راه جبهه مردن صورت شمال و پشتن و در و میرفتن تمام کردن  
 در نه کردن چرخ برادر و دوست و منت نال سپید ببارد  
 موسی سپید و ساد و دل خافش شایه بین منبوع تا به افغان  
 تو به موزن شش آید و معنی دهد اهل کان و چهره شایه  
 کشید و هر که در و در و میرا و این در و غده و نیرین  
 در این حالت عاشقان بر شش آب و شمع و شایه  
 در سید و شایه با در و شایه در آب شایه و نیرین  
 شایه و هر که شایه در آب **در این** **در این** **در این**  
 کشیک که می میرا و شایه و سید و شایه و نیرین  
 در و نیرین و کشیک با میرا استی و دست می کشد









میر شود و ارم نصیب باد دست طریق اوان نیز دست و  
 عاقل شدن است دست دادن میر شدن و دست کردن  
 دست و استین کردن باز داشتن از کاهری است درون  
 سبک کردن دست و کس کردن و از روی دست است  
 و نیز عظم دست و کج کار که از دست خود کند دست زدن  
 کردن دست شستن بک کردن و آماده شدن بپایان دست  
 بی قدرت دست کش که کسیکه پیش از محکوم بود و به شکی که  
 گرفته بهر جانب پیر دست کشی جو اندازی و شستن دست  
 کشیدن و در کردن دست گذارنده کار دست نمودن انما  
 صحت دست و پا زدن طلب کردن و سرسای بودن  
 دستیار یا می دهند دست یاری نظر بافتن و غالب شدن  
**داده سبیل** دست مبارک بود و گوی چه بود کار **داده**  
 دست در پستان زن ناز که بازی صغیر و اندکش دران بود

منزه دل و مرده دل به میر و دست **داده** **داده** **داده** **داده**  
 و نیز دلی عاقل با سبب بهار دلی تیر و دست سینه **داده**  
 میان عاشق و راغبین قدر نیست که او کشیده همان است و  
 این کس به مبار **داده** **داده** **داده** **داده** **داده** **داده** **داده** **داده**  
**داده** **داده** **داده** **داده** **داده** **داده** **داده** **داده**  
 است کشش شرباب و آب چشم عاشق از آب نفع نیکوین شک کردن  
 گریه است و می **داده** **داده** **داده** **داده** **داده** **داده** **داده** **داده**  
 قاتلها این **داده** **داده** **داده** **داده** **داده** **داده** **داده** **داده**  
**داده** **داده** **داده** **داده** **داده** **داده** **داده** **داده**  
 کشیدن و چپ یکست این خدمت و شیبانی است پامی لب  
 کشیدن جزو گوی **داده** **داده** **داده** **داده** **داده** **داده** **داده** **داده**  
 پر کشیدن و کشیدن و کشیدن کم نقصانی بهایت **داده**  
**داده** **داده** **داده** **داده** **داده** **داده** **داده** **داده**

























روز امید و بیم روز بازخواست روز فک فیست روز بازدار  
روغن در طبع روز بان مردم سرگشت و مردم در کام نشین  
روز بیک روشنی بلای روز ب کامل و مردم در غافل و رنج  
روز سادگی روز سیاه و مردم در این سر و کلاه گریه و گریان  
روز خنده و شوق اسم فاعل است یعنی هر که نفس یا معنوی باشد  
یا خوش روز طبع صبح روز کوشش روز یک روز کلاه چرخ  
مردم و دولت منابع کردن روز کار رفیقان بی دوستی و  
ساعتن سرزنه شدن است روشنان ستاره روشن دان صاحب  
روغن زبان و مردم با جدی روی و فک و مردم و مردم  
رو بوش روی پوشش طبع چربی که در طبع کوه ناید و در طبع  
طالع و کوه و برقع را بگویند روی نمودن حاصل نمودن و در طبع  
که استن مردم روز و مردم در طبع و مردم در طبع و مردم  
از صحبت و دوستان میسر شد مردم در طبع و مردم در طبع


سودا ده خیزد و سوارستان رستم سوی پادشاهین بختل شدن  
 شیرین و شادان **مهر و کامران** کنده قد حال مرد و کوی پاسبان  
 کوب پاسبان کوچ خفا داده و بنا کوش کوغش نقاره کوچ کردن  
 کون خزانین و بیستل که و کوی صاحب جوسله کوی روزه قیل است  
 و شیر قوی بختل **مهر و کامران** پادشاه کوش افغان کردن  
 زکاف کردن و کوشتر غنی که کوش سیده باشد کوش کوش شیرین  
 کوش لای صفت کوش خفاغینه کنایت از سر و کانیات سلوک  
 کوش کوش لای فصیح و صاف طبع کوش کوشستن بغض و کوش  
 کوش نیم شاد کوش سبزه کویات کوار و تیر عیسی علیه السلام کوی  
 و کوی کوش کوی سیم کوی سبزه افغان و **مهر و کامران**  
 کوش کوش و کوش شدن و کوی نیکوشتن و کوش نهادن و کوش کوش  
 کوی کوش و کوش کمال و کوش کوش کوی بستی و کوش کوش  
 کوش کوش و کوش کوش کوش و کوش کوش کوش کوش کوش



ابراست بر او ای نسکایدی ای افش باشد **صلی الله علیه و آله**  
**ادامه** بر او ای نسکایدی ای افش باشد **صلی الله علیه و آله**  
 خورده می بود **در** موقوف و فایده میلوئی کردن بر سینه کردن  
 پیچیده این کتفین در احشای که در میوزون و پیچیده سیدین  
 برابری کردن و قدر میلوئی آن خوانیدین **صلی الله علیه و آله** چه میگویند  
 برناخت بر فاست **صلی الله علیه و آله** ده کشت به دندان کردن  
 خورده و خور کردن ده در میلوئی مزاج و شجاع و پیوسته و  
 و سطل و خنجران با پس کواکب سیاه را گویند بنیان بندان  
 صبح و کمر زانست در جن و بیهوشان و جهت و حاصل می  
 و بیهوش و بیهوش **صلی الله علیه و آله** بر بدن کردن سبب سیاه  
 و بیهوش و بیهوش **صلی الله علیه و آله** شیر زده سبب زجران نهادن و بیهوش شدن  
 و بیهوش شدن که معنی خورده زهر خنده متعلق که از غایت انداختن **صلی الله علیه و آله**  
**صلی الله علیه و آله** سبب خاره که مثل نایب بهشت در شد و فرزند

نور

آتش جان و مالید شود **صلی الله علیه و آله** سبب سال شرب با سبب  
 حضرت رسالت نیاه صلو و علیه حضرت آدم و حضرت ابراهیم  
 علیه السلام و علیه السلام **صلی الله علیه و آله** سبب پرستان غایت  
 کتاب خود که پیچیده کردن سبب روان خاموشی مهر سی روزه  
 داد و نشان اسلام که مهر روان روزه داران آفتاب تیر مهر روزه  
 و مهر ای سلیمان و مهر ای هم ستاره مهره خاک و مهر کلین  
 عکرمه تین و قالب بشر مهره درشت در بیشتر و محوس بودن  
 و نشان بیکان درشت کان و بر بیان نه با هم پیوسته  
 و بر نشان نیک سبب نه نیک بیکانی و بر بیهوش و شجاع  
 و بیهوش و بیهوش **صلی الله علیه و آله** سبب فصل البید  
 و بیهوش و بیهوش **صلی الله علیه و آله** سبب شمشیر که شمشیر  
 و بیهوش و بیهوش **صلی الله علیه و آله** سبب شمشیر که شمشیر  
 و بیهوش و بیهوش **صلی الله علیه و آله** سبب شمشیر که شمشیر



فکر کشت پادشاهان هندوستان از عهد محمود که در  
چشمش ازین بول شاه فرغانه فراموشی هندوستان مروجی بود  
از ولایت آذربایجان شاه راسخت داد برخت سلطنت و از  
دولت تا محبت سال حاصل هندوستان گرفت بعد از

۱۰۰

[illegible]



مجلس ششمین در روز شنبه ۱۲۰۵

(عالم) است بعبیر سخاوت نمود صدق تدوین و تفسیر نمود

الحال اکبر شاه پیرش برکت و در خلافت دلی عبید  
طرب رونق افروز است خلد المذنب لے ملکہ و حیات

مت الکتاب جون اویاب

تفسیر سہو کاتب معارف

الکاتب کاٹھیا

این تحریرات ربہ تصنیف برنجورای کاتب ساکن چوہدر

مسمی بدقائق الانا نوشتہ شد فی ۶ سہ ہجری

تمام شد



۱۹۹۹



١٤٢

٦١

